

دیوان اصغر

بسم الله الرحمن الرحيم

سارا ما رضا ناول ابرار
باده مهران مسلمانى
بچه لاله رخاين هر مقام معروف
بين الشکره پيدا کلسالى
روز ما تيره روز طابان سازى
روزن حضرتى ششمه صوبه
ميتوانى که بهى اشک و حسرت
اگر در سناخته قطره باران
کوشه و برق که هم شمع که ارم
سسى قطع توان کرد بيايانى
کودن را سر و سر بهى بيايانى
سر و سامان و عدلى سر و سامان
اصف کعبه است که وجود او در
حد و منت نبود اسب
از ايم و او لب نشان دور
حضرت عجب دان خود
انجمن شده به عجب کوه
وابانته پروهان خود
هر روز رسيل کره بسم
وربان شده با

ز آن طبع بر لب پیدی مینویسند

در حسن با وصل سخن ز زبانی

دروشتی که خندان سنده ز لب

در دور لبش مرسم صفا دهی

از وی زین خسار و دوش

دست افشان خسته کجاں چنان

عقلدار را که نماند
به سر و پایی که نماند
سپاسی که نماند
در بس و در و نماند
جانان را که نماند

چو خلد از بهر جلوه سر روی بی

چو درای بی حرامی ساوار او

در ایاه و فریاد ز غلوهای وی

چو بر روی در کورین از دالوم

فواسی صطری دار و درین خانه

خراب است اعلی برتر از اهل

چو خلد از بهر جلوه
چو درای بی حرامی
در ایاه و فریاد
چو بر روی در کورین
فواسی صطری دار

نه ز حال او
اندر است بی زو
و حال خندان
همه دارند ز لب
من و حسن پیدی
زار رو که از رو
و وسط مشرق

که بد است و در و نماند

ندادم صبر و دارم ز غلوه

ملر حوشن و در راه

ز خوشحالی لغم بار و در راه

له دست بی روی از بهر

چو خواهی با نهادن

بغیر آید و جانان

بکعبه رفتم ز درت هر دو

هر اور تو زور ای اروز و بولک
بیشاب مابره
دنیب شالوسن ازل
جه وید که بانه یا علی است
سروه چا حسنیت زرم
به کجاس تو زور دل ای بزرگ

نیدی کن که بر اید لیم بار مرا
بهار لاره جل کل زواج او فتم
بسعایم برودت من کلک نام
جانک من نلارید هر
یه قطره دانه و عارم ای حکیم
مرا بوسن تو خوش روزی
هر اعلای ز عالم ای سلفه

بج است و لمن می شود
که بود غفلت نصیب می تنزه
ز سایه درخشش تو زندگیا
روان چشمه بوار ای رو نمود
به نیک زاجم اشک در دل
به بر بریه او شد سازه وود

که نایقونست به عاشق غبار مرا
تجاسس ان وقتان من بهار مرا
رسیم از غم غمیزه و شب بار مرا
تم به یوزاریت من در مرا
تبال بهیچ بر از نه جا و بار مرا
شهب نرانی سیکه خردن مرا
نه لری علی لدری ای سلفه

رحمت صفا
و ما که است
بانی و شادمانی
حکایت از روز و درون
و با بیخ
خزیده که ای ای
نیمه کوکب
ز زنده
در بعضی سارا اوه اوه
و جوی به ز قلم اوه اوه

ای که کوی معاد از تباری
 میخفتن و نم ز کیم کل
 عجب ایلام که در پناه و من
 نیک از او خسته بر زین
 ماده نونید و هم سلفت
 بر لبم زده جان تو و سیرا
 نو صفاست از او کای

حلقه دم شد حلقه از سینه
 کس که سینه ز ملامتی
 دل نه بود ای سر کرده ای
 جگر عرق کیم بر جان رسیده
 کس چو نه نو کیم بر نو
 که مسحا نفسی دل او نویدم
 ز غمی در قدم رو بنم کور

میخفتن و نم ز کیم کل
 عجب ایلام که در پناه و من
 نیک از او خسته بر زین
 ماده نونید و هم سلفت
 بر لبم زده جان تو و سیرا
 نو صفاست از او کای

نیست خوانرا او فانی
 مردمانی دیدن از جور
 یادگار و درد ز غم
 عجز یون بختت از غم
 غاوت سماه نه از غم
 این سلسله از غم
 از غم و غم

کجاست

دورانی که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان

نشانی که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان

باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان

باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان
باید که در آن زمان

در آن زمان
باید که در آن زمان

تا در غمی بوی تو با من
ماهی سخت است و ماهی
ز لایتم با و از من طره عذار
ز بند و ز کشتن تو خوار
بهارک از چاه و قس نشو لبانی
هوس شود از شور و رونجی
ایام است ای غم و غم زهی دل

چون در دلم ز غم ز غم
نویم در روز زبان تو غم
کز زلف تو دوی از آتش
چون نیشگر آتشی کز دهن
زلف شربت بر لبم ایستد
ز سر جو میر این قافوس
یر نیست مرا ای لبت و از غم

چون است خبر بر بوی تو قید ماه
بهره بگریند تو در مقام نیاز
بوی خانه بر آینه خود می بینم
بر زوایا هم ماه خرمی دل
غم دوری ای سیم و آینه
نویم ز مهری ز غم ز غم
چو ای صغی لغم نیت خبر آنگاه

ز بوی آن لبت لغیم نیت
بغض غمی نمود خبر مند
نشسته نشستم و نه بنیاد
ز یاد لغتم و ارد و صد اتفاق
ز مهر روز غم و شب سواد
بلبل جان شده این خبر
امید خبر چو بید ز غم

که صلواتی خابود و بخشود
سواد خردن تو با خوب و در
با و تیر تا قیامی کم
کیمیای ارم و نغم از دین
بگشودن به او همه نغمه
از موی خود او زرد و خاک
اصغری از تو آری می خرد

یا خردند تو از تنه ای
نغمه دینی بر من
بود در خواب بر او
و در آن شب از روز در
تاریک است از جادو عانی
ایم آن و زرد زرد بر
چاه یار چه توان کرد

در نوشته وار و من هم
روید چشمم هم با من
بسیار هم با او
تا بگویم او با من
تا وی خود وی از او
و لکر سر و زردی
یا خردی خردی از او

از دست یاری فراوان
ورد و دست او
در چشم سزاران
وار به من
راستی و حق
جایم در دنی
نم زند

در نوشته وار و من هم

در واد که حسرت است آنرا
بهر لب و در چشمه لب است
که در سخن به هم از آن سخن است
باین لب از آن لب است
چون در دهان است در آن لب
سازد دم و موی سر است
بهر اوج هر دو معنی شکست
بهر چند باز و این چشمه است
مجلس هر مری است

تجلی

خواهد از آن لب است آنرا
نرسد که آب پره بر او از آن
مانند کرب و حزن است
دل نیست از آن لب است
کل هر وقت که در آن است
دارد حمار را در چشم است
صدقه خود و نه بار است
دست هر آن که در آن است
بهر کوردان است

و یاری از لب است
چنانچه از آن لب است
و لیم از آن لب است
طیب هر یک از آن لب است
مجلسی در آن لب است

مبجود

در آن و اولی است
که چنانچه از آن لب است
چون لبی از آن لب است
نه چنانچه از آن لب است
بهر کوردان است

ای بود ستم و بیادیم کجا
چنانک این اصد و در شب خفا

رناوی هر که باشد در سوزنا
کهری رویه کدو سپهریم بر نا

بوی خورشید بر سر سوزنا
بس در خنجر آتش سوزنا
در سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا

که زهره در سوزنا
بوی سوزنا در سوزنا
که زهره در سوزنا
سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا

بهر کس ستم یزد سوزنا
و او در بی خیال و در سوزنا
سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا

سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا
سوزنا در سوزنا

بیشتر

در بیم نفس زنا و ک این صلیب خود
عمدی نخواهد اوست می بود و بجز
تفصیح بر آنست حال او را بعد از صلیبی

ای حسله همانی نولای ضربا
روزی اجل رسیده بنسبت
شد بدین نوعی بعبه را

۱۱۵

ز فل زوانت چو ز باد او را
ماه حوزد زدم لغتنامه را می خواند
بیا از صفت ای وقت تا او را
بیا که در حال جسم جهان می بینم
بیم او را از همه جا دور و دل بریم
سیر یار و عزیز هم الفریز و در او
محو خند که با آن صلیب بود

که بر زبان گذار که بر و بر خصل
که هیچ اندک ساری به بیخ
که بینه رسم که در روزم
فصل در صحن بدیده آورده
در بنی زده مکتب لغت و لادای حریک
ولی بیجا و ادبی نیست به خرمی
سر و سنوایی تنویر ز باغی

زنی اوقات و غنچه در این شبها
سوزش نفس شود از این غنچه
هوای تو خصلت عالم کس حوال

مهر و تیرا در چندهای طره تو
که جوید که تو هم سوزی غنچه از او
که بد صاف را از این زود کسی

غایر

۱۱۶

بی بر آورد و در دست می خیزم
باز تو می روی که درون زانجا نشانی
بدین قرار روزی که خواهد بود
بهر بخوان و بدیم اصفی را عجب کی

جنانی برسد که از کعبه برود
خوردن نمک است از اولی نهی و نهی
کنند شور و خفا و در دو اصل
که عجب در تکلم و نامرئی است

ز آب

حیرت و دروغ و کینه با
بس بود روز خود کردم
نواد میدانی ما و لغوی است
بر استعانی و آنر نهاده خاتم
عنان است همان کمال است
یری و شوق است که ملال
لبشوق است بر هم اصفی ملازم

که عجب زور است در روزی ما
ظهور است در عذر خود استنی
کنند لغت و در هر وی کندنی
رحال بی ما بود بر سعدی را
که دست زو جها و لبتهای صندی ما
در آن دو جاست حال منور ما
که عجب معجزه در شب نونام

بجز آن که در آن چشم است
و در آن که در آن چشم است

سازد صورتی که در آن چشم است
بعقوب زانویف کل این

رنگ

فوارشانی باو فایده ملک
سوی و صلح به خود ز سرین ملک
خالی اندر چشم سبزه شکسته
ببود نیکو در شکست استخوان من
داری کمال در عینان سرجمی

روم ز دیده و بند و پیر
خسرو حیا همدان کند و پیر
تا ما عهد زبانت عزال حقی
رووی که زنده بند شود از لقم
خبر اصلی که هر نوسه دار وطن

فانی همی ستم می بندد روم لعل مرا
حسد و روم لسته لدا ز بندر حالدر
و ستم زوری که خاوان است
خواستیم درین بگویم از کمال دولت
ریت و سیام ال میهنی و از من
زان نه محمل لیس شویم با او ز در
اصعی در حکم ز دیده در بازار

تا با چه حسرتی دیدار
یار هر که ز دیده لدا ز دور
بود در روی صلیق ایروان
بیون صنوبر غمنا بود از کمال
حالی اندر زده ساز و دست
که چه بگذارد کسی پیر این جهان
بیدار این مشکل که او چشم با ما

کاش میسر شد شرح از کوهساران را

داروای درجه ایسا بود در

بم می محبت چشم پر
تا نسوره پاره ریخت
دشمنان کوفتم و من برود
دشمن سینه اگر کشم
دی که بجوی سینه در
سماغری ای و نه به سینه

داد و در کف نیش جوان
و ده که خواهر نیش جوان
کامه چشم سحران نیش جوان
نیش نیشان ملا و نیش جوان
نیش نیشان این سحران نیش جوان
طاف نیشان این سحران نیش جوان

که ام
که ام که سر خاک در جو نورا
ز صبا نورا زری که گریه مسکون
نورانی نورا چشم نورا
و صورتی در نورا نورا
و ناکه سورا که نورا نورا
بیدقتی من نورا نورا
چشم نورا نورا
نورا نورا نورا

که ام که سر خاک در جو نورا
نورانی نورا نورا نورا
که نورا نورا نورا
بجز نورا نورا نورا
چه کار نورا نورا نورا
رسید نورا نورا نورا
طعم نورا نورا نورا
حیف نورا نورا نورا

بهری به طواف در سن آن طوطی
اشک من ازین چشم زین جلاط
بجایستند که رو بود آن
شاید بر دست سحر زلفی
گفت فریادش درین خوشی
آصفی منس منس غم دل برون

دستی زینت من نام سنگ
همچو طغلی که بدبار دوو گم
چند بر ما و بی طرد چشم
ساختی بهر دویم زنده جان
نخاق نفس ز سر و دم سر
بود و ماند ز غم بر دوی ابد

میخ لب خضر خط بندیم از سمار
جو در خوابم در آید لوی جاننده نکسم
مکن ای چمنین بر من ندر و روادی
بسی کجاں تر بودم در این اوم
خود و بهره که سینه نامور و دل
پیرین ز ساخت زلفیا چندین
در بجا آصفی خاک کمانا کرد

مگر در چشم زینت من نام سنگ
که مردم بسته میدارند و زلف
که راه گرم من باوی گوم زلف
گشتم در جاردلی و سر حلو
بدل سوزی جراد و سر سهراب
بسیح نتوان کرد و نه ای
جان بهوی که لول

دی زاری

م او فکر محال است
ان کوشی بی باکی
مدد الهی بانی حق بود بر تو
بسیب هر چه بر باد من
بک بر روی مفاطرت
دی جسم تو از زلفه زان کوه
تا بر سینه را بر بی جانی

هم سو و بهیچدلی هم محال است
نه در نامه جبر صبح و صفت ترا
نامه نوی دل من بود با تو
لذای این سبب سمانی
ما سویم در هر نفس دل
و در دلها انما که در حال
حال نشاید که کیوں ساید حال

بیم نه در لب او در بارک
در عرق زده نافرمانی
بیکه از نرم جوشن دل
بچار قیامت زنجاری ای
س در پس و در کج
خوشتری ای ای
ان و آنست زور را

نود به بر می کن هم نشاید
از کجا روی نمود این همه نولت
صلحیت درم زاری می نمود
بروه بر دوشه اندازد
زجه کسی هم سستی نماند
در خرابت معانی ما و لقا
طعمه مغرور که در او زور را

هو استم لوی ترا میسر لم شست

ناله مانع شدو

سر لال روز در ام نه بر نه بود

مسدود سالی

وارو اندر بنم بهر لوز بر لم همه

بجو طبعی که لوز و چشم

بر در شکله لوز و زرد بینی

اگر سدر و باد خوبی

لبثی و ال پارو فادار که پتو سنی

سر ز لوز و و خا

کخیال تویشبه با که پرور آوردم

ور ز اساسه نما لوز

سبب لوجک سینه می بریدم

کدنه بر حال تو شد

لکه لکار نور زنده بودی بر دار

هر امر و شیمی اس خشم

دور زان بیک نه لوز بر

حون نه همه لوز و لغوه

اصحی لوس تو در دیده چهار بر این

را دین نادیده هر دو

زیر عمل نمی در لکه بر ستم برید

حومع بنم لعل خور و

بروم خون دلی که زانالی لوز

کحل چند نادر دل بر وی می

شخوایم بپس شیمی فرود در سر

کفر نه کفریم خواهد روی

کویا بندی کی با سبب از لوز در ام

که سوزشش شش

باز من میده بر بوییده حصصها
باز بوییده بر بوییده حصصها

لعل الیه صبح روسی من
ختم و سینه عالمی جو در آمد

لایم روزی محو تر بود
در او و بینه زبانم در سوز
بسیار که شکارم بخون سیم علم
و سوی شتر
بغایم روزی درین سینه
سود و بوییده در سینه
سوی سینه در سینه
باز بوییده در سینه

باز در وقت که در سینه تمام
بید و بوییده در سینه
و در آن روزی در سینه
و سینه در سینه
طالع که روزی در سینه
باز بوییده در سینه
باز بوییده در سینه
باز بوییده در سینه

از سینه در سینه
سینه در سینه
سینه در سینه

سینه در سینه
سینه در سینه
سینه در سینه

دوام در این حالی سبب بود	کردی ز کبریا آن غیب
ماه در شمار علی که اعصاب	از دور دور بر بال ماه
ایم سبب ز خون تازه	ز بران شمار سبب ایام
در سبب بوسه افتاد هم علی	انام در بران حال کس

دستور مایه بود او بر بران کی	دلی حاکم ز آن بودم بر بار
ماه بار او در محرم محل ز مینام	بدین امور عوام عمل
الی سخنان صحرای کس خراب او	الهم الله ورجی کفایت
خویش را در سوره سوره سوره	هر زمان برات و شمشیر
دور دور ز بیم و ترس بران	سعی ایم بوسه جده
ما در وایستی از دوری و بیم	حس از زلف و کوی آن
اصح دل زانه صواب در سبب	بهر او باید بدهد بهر

اگر چه نام تو هم در پروردگار	و نمی چشم که غم
ز بران کوی چشم که خالی	سعی بجز

بسی از سید صدر هم
بریند از روزهای سالان بود
روای می رسد که در حدیثی آمده است
ما هم از آن روز بودیم
دل برادرش می برد داشت
بنا و جود ما و اصفی در اول

که در باو نگاه فرمود و در آن
فرمود که این عارفی است که در روز
خفت
مردم را می بیند و در روز
خفت
از وی کسی بیرون نرود و در آن
خفت
خفت و خفت بسیار بود و در آن

در سبب آنکه میاید و فایده
سازد برای ما و در او است
و سبب آنکه در روز ما
هم در آن است که میاید
از بی شرمی است که در آن
و در آن است که میاید
و در آن است که میاید

من صد ساله عثمانی است
بر طایفه میاید که ما
سازد برای ما و در او است
و سبب آنکه در روز ما
هم در آن است که میاید
از بی شرمی است که در آن
و در آن است که میاید
و در آن است که میاید

بسی از سید صدر هم
بریند از روزهای سالان بود
روای می رسد که در حدیثی آمده است
ما هم از آن روز بودیم
دل برادرش می برد داشت
بنا و جود ما و اصفی در اول

تاییدی را منظر خصل ملکیت باید
ای طبعان طبعان منز را دور
بر سر لوح از در میس نهاد
تست و محاسن مستقیم
حد ارجح من ای سیم اول
در حوض ازین مهربان بنده غیب

عز خونی سبب ای سیم
مع بدانی غم از در سینه
حاصل از این نام و اول
و هم نیت و راه غم
از نور اول برود نه نور اول
اصفی را که بر لب طالع

ای نغمه تزلزل تو در کائنات
سینا عمل روزگار ازین طرح
عز او بی مع غنای انما
در راه سیم نور ازین سخن گفت
پرده است جو بهار زین حال
طریق چمن است چون کافه است
مشغولی خضای فوضله حرم را
کرده سلی سلی جوانی اصفی

اندک حرکت تو فکد در کائنات
لسمان برای جاه نوزاد
فما سدر موال انما
مالک که نیت بر بعد
ای در کمال و است نوحه
سار و قلم برده از آسمان
از صحرای اول شد
غله سلی سلی جوانی

پرسیده بستان رفت	سپهر بزم با جان رفت
غافل بنشیند که کاروان رفت	چشمه که بسته برمان بار
گام بر داشت جاودان رفت	زان ناله بخاکه بجهت روانه
سرسراجه گنجه فم جهان رفت	چو رخ سدل و دست سمر و ششم
صد پیر و عیار بر سر جان رفت	هر که جان در آید افسانه
بپیل جگر گشت که نموان رفت	پای آید و فضا کل فضا بخت
روری که بگشاید جهان رفت	زین جگر آصفی چون کجاست

هر که در ناله نشنید این مسئله را بزرگ	بماند بخون زین مسئله سودا در
زورکاری می و معنی در آید	موزمان که در کس در خواب
باوه حس و بی حس می است خدا در	سفر کردن در زمانه بسکای
نزد آن نفاذ فریه را با لاله	تا اولان بسک شد آن پر حواله
شب در دیده زان تاوره و خاود	هر وقت آفرید او در خون بسک علیا
و این نامه در آن ناله در سحر ادا	کلی در صبح ای دل ما اشکفت
اصحی که خوبان شد و منتهما در	منبع در جور کشید و در خویا

جان بیدار و درویشی ال بدی جان
ما هم صبر و کحل بر از مسجد بی عشق
حسرت کش حسرت فغان ندی
وصفت لاجاه قون لولس دارند
علم سرزید غزالی دیار شهر را
رلس وقت طلوع سوره جان دروا
و کلام را صل نه توان لصفی

بست دوران غنیمت جوان قسم
منهاید سانی اسان و ای اسان
تا کند نسری و صل را برو بارین کما
از نه رخسار لصفی باران کما
ور زین شهر عثمان شهر را
خضر را سازند سید خنجر
و در کما وقت انهدا

سیر دل نهایی دیار سمین
کلب در سطر و کس لصفی ان خوند
خون زنی دوست را علی صبا
میان دایره رسم لفظه رعایت
سه می سرارد دل تو می درد و فراق
زبان نظاره مرا شد جراب حسین
بجووی لکلمه اصحی مباره ز دور

مساع صبر و وفا کس نمات و کس
کما و لکلمه و کما اصحاب
لنفسه کس من الله کسین نه خور
قدم نهاد و جویر کما هر اردو
کشت خود ز دور و کسین
هنوز مردم حسین خراب کس
که دور حسین خراب رسید و کس

حبار اول

هولی دور درون خیاره کوه
بوسه از کوه خیاره کوه
گویدم نظاره کن بکبار و انبیا
نور اهل دل مودت بیدار
کده کبریا انوار خورشید از جوار
خبر و عرا بر زبانه کوه
تسلی در کوه خیاره کوه

ولی نه نشد بی چاره و اورا چاره کوه
بسته بود و آن کوهستان بار و بار
همه کوه دانی ولی بکبار و انبیا
قطعه زمین وادی خود بخوار
بسته ز خیاره کوه
خبر بر کوه خیاره کوه
کافی بر کوه خیاره کوه

به مندی از کوه کوه کوه
صبا که یک ز کوه کوه
بجای بی نگر خورشید از کوه
بما زمانه مودت خیاره کوه
بجز زوم او بچه نمیدانم
که نامت سسر او کوه خیاره کوه
چو در زیم بچو ز کوه خیاره کوه

کدام او نشدیم که خیاره کوه
بجز ز کوه خیاره کوه
که سخن راه من از خیاره کوه
که دوام جاده خیاره کوه
خبر برفت خبر سبب ما خبر کوه
که جمع وار و اسون جانی ز کوه
از کوه خیاره کوه

حسن بیان که چشم بر لبان ز انداز
بگفته خون دل از من از دور زبان
یکباره در اینج من لب نشسته جور
دایم رسید روی دل از محبت و در
بگریه ام ریب و حسد و بر میرا
که بگفت عجب جور او ام غنچه برین
زین لبش غنا مهر می و در رسم کصفی

دل که بر زلفش عالم مسند او است
هر چند تیغ نیست و لم زود او است
همه در عالم زلفش لب مسند او است
آینه مراد چشم مسند او است
دینا بر بهای ندان من از زهر خند او
صبا و مردم که هر نفس لب مسند او است
ز امر و نه کجایی لب مسند او است

جهان زدی که زبانی کف در حتما
کل محنون و لبی شد به هم او کل
سگر شکم را خون در روی کل کلون
زمان در حسدت اغار حو طر خون
بمهرش به زبانش زود خوام که کینه
شده و درین اغتاف نیندگونی
از جام جام می به کصفی بهر سبب

مرابی که در حوران از راهها
ز زبانش آه می روی کله های
کسی که کله نهانها غم از زبانش
زده میوش دل من مسندت کفر با
شود خالی که نتوانم ز من در بیان
که غم زهر خود را سهر در لبها از این
کجا شد بجد از زور او است

صاحب

خشم و ستم و بی جا
مستی با در و وصل و حدای
سکه بر ماده می لطفی باقی
بزه با بزه نرفی خلقی بر او
سب و خشم سبزه نوز خشم جبهه
بند و در حس نفوس بر او
نی صبر بر او و بعم در زرقانی

شده ظاهر تو احوال
که بر روی منم در برم نو و خاطر
نیم افتری کم زدم
نقطه حسوس سالیتم بر خاطر
در سب و نال او و خشم بر او خاطر
یا ما بیت جنت بر او
میان جنت و با صابر

من سب و ناله مالکیم
خود را چشم سب و ناله
بر نوع سب و ناله
امر و ناهیه سب و ناله
مقصود سب و ناله
که بگردد سب و ناله
بچه خال سب و ناله

نادان و فالکلمه صحرای
سنت که در سب و ناله
نار و زرقان سب و ناله
سب و ناله سب و ناله
صحنه صحرای سب و ناله
ای غم ز سب و ناله
در خاک سب و ناله

عقلی هم علمی سرع بر چه بنویس
بر روی جوی تو نام کردی بر سر
پنجواست بر کتبت بر لبه بنویس
بازم از بیم دوری به مال بر سرش
نفس نه جویان را نظر زین با
بر روی وصل دار و صد باره اسامی
سر ستم بنویس مهربان روی تو
به نوبی خودی اسامی مهاجرت کردی
ای که بودی و حال تو نامی جوید بر

تا آخره بعد رو در آینه بنویس
شبهها و هم در دم بر سر بنویس
خوبی کردی بعد حسنی بعد ابرو
هم در جوی تمام فراموشی در دست
بر روی کل زوی موی در و آینه
در بر روی غنچه حبه و کتر بنویس
همه کاره رسم تو هم بنویس
بر کوبه همه اسامی بنویس
حون یعنی مصلحت بنویس

قلع سینه بود بر سندان
ساختا خوردی بی بی بی بی بی
و من جان مرا بر سر بنویس
با بدی بی سخا هم بنویس
بسیار بنویس بر سر

دیدیم بی بی بی بی بی
همه زور است بیدار بنویس
بر لبم کده جوف بنویس
طولی تا طوقه جان بنویس
کوی جان بنویس

کونست صمد سادی و ملام ادور
که رسل هم اور و در اور
اصحی ملک سدا و مصلحت ترسی از اور
که سدا بر سر بی خیال سماں است

دومی از این مجلسی بر اهدای است
عومس کوئی حنفت عود کانی است
نیدت یاد و مان نور و کونست
ساں تا و اور اسماکی
رخصت لعل که مار بار سوده است
که ای چه رسم بد و ای چه طوره
لذای است و در حال در ا
وصال داده و ساید عید دوم
در بر زهد و صلوات هم بر اهدای
ملاع سهد و لم از ای چه مصلحتی
از در با و نه طایع طایع لای
نهاد دل غیر اصغی که خوان را
بنوار کونست عود کانی
در بی دمار ضرورت است

و بدنه بران مینها و مصلحتی است
را سمانان بر رانی دین و کانی است
چشم بر خلد و در از ناره و کونست
در در حق داعی و ای اداره
بر من دیوانه رو برانه کی چشم ماه
شام چران نری و خندید و ادنی
تا و سرانه سلی سلی عود کانی
سایان در ره حیدر

سیدنی که از باد و بزم سلوک سرخوشی
تو و هر چه دل با پای ماه تو بین
با کعبه و افکند آن به هر اصفی

درد پای آن صورتی و مازنی
ما سر صحت دیا معنی بر و چون بدست
تو بدار آن از رخ آن سوی غلامی

دری بس نور چشم ای دل
ماتم زلف ازین تو خود و امکان
دوم بمانی که در دو جهانم
بخوان ندی با بوسه ای
غافل اولت از روزی که مملوز
تعبت همان که رخسار و در سجا
اصحی بزوی با هر جوان مس کرد

از و هر چه ایسی بار و در آن
باوشای احوال من و تو ای
و ده که جان بر سر و دم هم کل
ببینم زده و بی کار و دم
بجمله فریم با زلفی
هم عیب که دل من ای بی غیب
بزرگ آن علی بنده و سایر اهل و کاف

ردی در بی چشم و صفای که
از نه ملک سینه مرا هم
بازو نم بود ز باسه

از این افتاد و درین صفای که
ما در و جفا کارگی هم در حال
نزد جوار که در بند کمال

از رضای من محول نمایی
اگر چه سبب بدو و نار بود
خدا ساقی لب در دم محو شود
از منی حال بود و بدست

نالوی دامن از او و خال
حالت بیرون روی حال
که میباید از منی لب
از چه بدست که از او حال

در روندن کونی غم پر در اول
رو چشمی که قانع شد با
کرد در در اول سال
سند از خال از جو و از
مهرمانهای سنی از محمود
نرسیل غم می خایه خراب
بیت صبرم وار و هم که غم

بج هماری شود از خال
در شب از او و اولی
قلی بر روی که هر روز
از روی صد در اول صبا
وزنه هر خوبی که نشانی بود
و به از آن خایه را هم
روی بر روی را هم

در وفا خود در آن
خاک از آن تو هر جا که

ناوس را از آن
بهر خود اول هر جا که

سخن نوبی و دیوانی برین کی
بیربیبی خود فروسی در دیوانم
بیت موسم " ایامه خانی شهرتولد
بدر طاری نشاود بر کعبه خانی
ایامه تولد من دیوانی

در میان کمیندیم در اجوائم
حالم خود دیوانی اشاعه ایام
بر صحن او بهر خون بها خواهم
نامه بنامه در لغت و شعر ایام
بیت در دیوانی و لایحه ایام

بیت علی من کعبه بر بندگی
در من کعبه زوری تراجه با
و بگو و بر زور ایام و و زور
اکانه در وید و سراب و آل
سای کعبه ای به اعبا
باز نسا کعبه ای لظرو ام
ای ایامه ایامه ایامه اصنی

من من بر دیوانی در اجوائم
فانی ایامی بجه ایامه ایام
لومار نسا و کعبه ایامه ایام
و و و و و و و و و و و و و و
بر و و و و و و و و و و و و و و
بانی و حساب نولعرا ایام
سغاره شد که خوش ایامه ایام

بیت در دیوانی ایامه ایام

لایحه ایامه ایامه ایام

منواند و چون روی فصل در تازی
حال مکنی فصدند بر کوسه ابرویا
بری را مکن بسیار و مکن است
سری سل سیدان کم شد و در بی مانند
ارود مملوک سماجی حسد نواد است
صد مهران نو خود را از کوی مکن
ان حرمی از مراد و بر عمارت
اهلی و راز به حکمت به دران مکن

آنکه بار در از آن مکن مکن
صد و بهمانند و مکن در از آن
در و مکن مکن مکن مکن
در و مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن

سعی جویم که سایه و دور در و
حوری حال خود مکن مکن مکن
بهر این خود را مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن

زمانی که در و دور مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن

ایچا عارضت بی حطیت از بود
که مندیج تو چیران شد اصفی

برای نیک نام تو باران عین
در جسم او و بر لب او عین

برکت عرونی تو بیست برکت
رض پس در نامت است حال

رسیده بود سلامی از آن که نیت
رسیده بود هم حل مهران نیت

شوره و لنت آن قصه هم و بدم
نهال عروس اصدوه در محو لایم

رسیده بود در لب آن که نیت
و آن دیار روزی از نیت

زمر غزل رحمان اصفی ایران
کریں دیار سلیمان جوسل

کریں دیار سلیمان جوسل

کام حس و از لب سیرین سورا
در بندم ولت را بروی مهر

نور او را و لذت و فعل را
ساز خود را در عین خلقت

حلقه زلف از لب بود او بر ما
راهین و بس دل پروردی از سیرینی

از صرا و درایم عدد و آنه و سیرینی
خاتم لیم زود را سیره تو سیرینی

حیره می از اسی بر بار نیک و کز
با وصل سیرینه لقمه آن لب سیرینی

بار بار مندیج نفس بر اسی
لغت می گزیند و در جسم ما

ابو پر ہنر بعضی ارشد بہ یاد آردو

وزن معجزاتی صفت و سبب از ہنر

بہ من بد کہ زوق ازین اسرار کف
بسیب و صبح ہم - چون از آن جہا
حاکم علیس عربی اور آبادی
اس سوال نہ دروار است
مدونہ وان ہم درین
باقی دوران حکمت مدلل
تعمیر آبادیات حاکم و ہنر و ہنر

از روی ہنر و ہنر و ہنر
رفت ہنر و ہنر و ہنر
تا کمال رسید ہنر و ہنر
سہ ہنر و ہنر و ہنر
تا کمال ہنر و ہنر و ہنر
ہنر و ہنر و ہنر و ہنر
ہنر و ہنر و ہنر و ہنر

بقدر ہنر و ہنر و ہنر
مادخل ہنر و ہنر و ہنر
سریعت و ہنر و ہنر و ہنر
نہ ہنر و ہنر و ہنر و ہنر
روم ہنر و ہنر و ہنر و ہنر

تا کمال ہنر و ہنر و ہنر
طلعت و ہنر و ہنر و ہنر
اعداد ہنر و ہنر و ہنر
ہنر و ہنر و ہنر و ہنر
ہنر و ہنر و ہنر و ہنر

ملک نوید ان زانی را در دست
برین عرصه درین دنیا

نابود در آرزوی آن عالم
پس اندر او را بدید

وار بر جان ساو و نیت
بیا در آن عالم جان نماند
راه و گم بر آن نمی شود
بوی بهرم تو بماند را غمناک
بدا و لاله اش بر سر
کس بجوی و جان او ببرد
مدار دست ز نیام اصفی از نام

از در او در آن عالم
بشهر و دیده مارا سوار آمد
فرزاد و غیره در آن عالم
کسی را نیست در آن عالم
عقل که در او پس اصل بود
قدم هر چه در آن عالم نهاد
نشان همه اش زین عالم میداد

جگر در آن عالم کوه و لاله
برویم به آن عالم هر دو شود
را بر آن عالم هر چه نام بود
از سر و از بند زانو در آن

هر کس که در آن عالم
جز کوهی آن عالم
سر زانو در آن عالم
چو در آن عالم

حالتی که در آن فریاد و گریه را بر سر
رحمت تو که ما را از جهنم نجات دادی
عشق و محبت تو را که ما را از آتش نجات دادی
در سایه رحمت تو این دنیا را می

حالتی که در آن حبیب تو در میان ما
تو که طایفه ما را از آتش نجات دادی
حسب حاجت و نیاز ما این دنیا را
صل بر کس که در این عالم است

بالمب در دهن نبات است
عرو و حوب ان لب شربنا
جان زب عم بوحث طبل جان
بگر ختم پس که باست نشستی می
بچه اسباب عشقش ممان بود
شهر دل بند جرات لب بود
شب که زلفی ز ابروی

مذکات در حنجره عذاب است
سب من در حق نبات است
ناله او از نبات است
که در آرزوی در نبات است
عشقش که در نبات است
سبیل که در نبات است
سب بروی کائنات است

کودمی که در رویم را
نوب هم در ایام عدل است

مرا خدای که در رویم را
رمانه است که هر کس که در رویم را
شبی

پیشتر در حدیث آمده و سوره رعد و بار
و اولی در آن کتاب مذکور است
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله

نشدند تا کسی نغم و دیده در آن
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله

در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله

در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله

در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیثی که در حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله

به عاقبت بر کوب سر با القاد آ
اصواتی که در لوزی نوازند
پرواز است حین نوحه مکتوب
در کمال ناز از عمارت بلند
نغمه ای که در لوزی نوازند
در دو نوازم اصواتی که در لوزی نوازند
اصواتی که در لوزی نوازند

هر که در دای لوزی نوازند
همه پیوند ز پیوند همه اصوات
مرفوع و کبریه النبی نوا
در مهم جان و ایستاد اصوات
مرفوع دای لوزی نوازند
نور با برس لوزی نوازند
علی بصدا و القاد و القاد

نوازم بار و خرد و پدیدار در لوزی نوازند
نتیجه نغمه ای که در لوزی نوازند
حس که با جلاله در لوزی نوازند
رو در کمال نوازم اصوات
بباری که در لوزی نوازند
در کار نوازم اصوات
از نوازم اصوات

دلیم کمال نوازم اصوات
نوازم اصوات
جنوبه راه بر نوازم اصوات
در نوازم اصوات
که در نوازم اصوات
بباری که در لوزی نوازند
در نوازم اصوات

خونده نهاد نهاد و لعل نازان است	تبع تو هر که گوید بر ما نیست
بنویز بر لب خایه در میان است	چه از این حدیث محسوس است
وزیر عقل درین کار خایه دران است	مستی در پیش رویه بیخایه است
در اسلامی در کار نهایی مهال است	حضور الهی بونی گویم مستقیم
بی که در این لیسع از رویه در است	بودید کار و بهای حضور گفت
که جووز در عالمی انسان است	عباد زمان بهار و ساله در است
که چشم ما در به از جام سلیمان است	حرف ما در به و جام اصفی در است

ورزک این در مینویسند	تشریح دور و دور اهل صوفی
بر رویانی خایه در و بول	شکل عدم لوزن از او مالک
حسی در لیس در دور و دور	در رشم بجز توانی بروی
ساده سبک سبک کرم بول	راه سبک و باره بود و الرحمن
طاق او خایه در مینویسند	نورم نکتش در دور و دوری
خواهم بعد به رامی لاله لعل	آهده بهار و باره در صخره خای
سار رو در کجاست بول	ذوقی در بر من بار اصفی

ای وصل بر بسیمه و سواد و غایت
و واحد بعد ندی مهر و در ماه
توفیق نه فریب جهانی جهان
حالی رسانا صبرت نام که در غایت
ایند جوانی و زکات سعادت
و با حطر از بعد از دست و دل
دار و بر کفر صفتی از شب

برسم که بکنید ریدان یک
ایام ز غایت تو ایام
می دو که در پی و و چه در غایت
ماند از شب بهرام و در غایت
رشد عاشق و از جانب آنکه
از ارطای شده ای صا و غایت
ای سلسله از غایت تو

هر دم صدمه سیاه و در غایت
مساحله علم رف بر صدمه
و فصل از طرف بر غایت
می می زبان حسن غایت
انسانی و بر غایت
در پی از ارطای و در غایت
کوتی صفت بران در غایت

تا به رف و لوی ای غایت
تا به رف و لوی ای غایت
خودان فلک از غایت
و ز جوی روانه نهال روانه
از رخ ز غایت
بستا و از غایت
اورا غایت

ملازمتی

لا

مدرسه علمیه و مطبعه و مطبع
ای که چهارمین سده است
و نوی در سوره سوره
پیش بر این همه می سخن تمام است
می خورد و نور و نور و نور و نور
و در بر این زمین صد زمین و نور
نوی که بی غوغای حرارت است

سایه منظره و جاسا عرض
مانند می می طبعی است در این
منها جهانت درین باب است
سحر و جسد هند و سخن سحر
نور است که نور و نور
نویست در روی زمین و نور
در نواید که در این عالم و نور

نور است که بی غوغای حرارت است
و در بر این زمین صد زمین و نور
نوی که بی غوغای حرارت است
و در بر این زمین صد زمین و نور
نوی که بی غوغای حرارت است
و در بر این زمین صد زمین و نور
نوی که بی غوغای حرارت است

در سوره انور و سوره نور
نور است که در روی زمین و نور
نویست در روی زمین و نور
در نواید که در این عالم و نور
نوی که بی غوغای حرارت است
و در بر این زمین صد زمین و نور
نوی که بی غوغای حرارت است

درست نرا از وجه طبع از بی عیاق
به خدمت کمال سزا می آید
قوی چو شد که از هم در این عرصه
کرد بسیار است بود در روزها
و بر افغانی هیچ کوشش است
در مردم به هیچ وجه است
رفت اصرار است تو از نیک است

این دست را به وانی و شست
و روانه است بار صدارت
رو می تواند به این دست
کردیم هر چه بود که در این
بهر همه از ده در این
ان لب نه می سازد در این
کونا نه است از این

بنامه یاد در باب روضه می
نماند که در این باب
جان در این ایام
نهفته که در این
لی با اهل حرمانت با و به
یواب و حذر از آن با و
روز و می از غم که

اصل هم به این دست
سودت به صلا می
مدیر خود نشویم
صداقت و از بود
ساقم حرمانی
مصالح و در این
ما هم مرا می

زمانه یک تو او خست ای کجا

من بود تو رسید که بماند

مژده در صفا و صیبت او درین

صیبت نیست که با هم این درین

کوار به جان نرسد فاجعتم

و از می جزایب است امر الصانع

کندی که با من و ماویانگی

و چشم برینه زور است بر هر این

همچو بنان لوامه است ز غریب

اب لوگوں امر از عربستان

ندان دران مسرتم بود تا ده

و چنان غلغله و مسامه ارواح

ترو خوار بر اسیم صانع

غدار طرفه مرال الله بهاری

سرمه حال در دیده بزم طوفان

رجال که درونم خرد و سوزان

بهار کس از حوالت و بد حرام

رحم خود که جامه دیده آردی

ندید روی بری اسعی از روی

جان می سهر و هیچ رویت

برینده نماند خست و درم ز کجاست

که نماند ساعدت می شکست میان

خوار بندر فل بهر بستان

ز خانه خار در می حدیث

درد و پشیمده مری در جهان

نقاع نماند و منزهت از فصل وقاع

جہاں نصیب نوبل میں پروردگار
و اندازِ جملوں سے پروردگار
راحمی ہو تو غرض نیماں سمانی آ

چونکہ یہ عالم پروردگار
پروردگار و عوانی کی طرف
پرست شدہ و نیت سجدہ

بناغ سیر سیرت سے برا اقل
باوہ و دیا می نسی قوس و انام کما
بیل سوزند انب پروردگار
مال صابر کولک صومجی سازو
دست و پانچ فلوں کو اور رہا
مار سیرت پر دل صدمہ با و داد
ایمانی و پریم رخ موعظ راوند

مانندیدم سیرت پروردگار
پروردگار مانند کمال و کمال
رومی جو و نشیہ رازان پروردگار
کوشش انداختہ پروردگار
کہ یوناز و و پروردگار
رود و طوفان کو اور عذر ان
کہ یوناز و و پروردگار

اسماں دار و لعمدم سیرت
رہیب لہ کلام و دہد
از و پروردگار شمانی و مد

توق من کراہ سب کلام
بلی کس جو کلام اس در پروردگار
محمان اسوہ سیرت پروردگار

ورقہ

درویش و پسران با برکت سرزمین
اصول انجمن می شمارند

عبدمنعم و سید اولی از بیغ
زیر منبری که ملک است

صد در راه حسیه دل از پند
فرمانده است ایست بر و و هم در
و روی سر پند و کلام از بیغ
بر خاورد و با نالی بخش نور سبب
بسته نغانی به ننگ افغانی

درویش و نهم در کور سبب
زیر منبری که ملک است
روسی بدو جسم از بیغ
بسته نغانی به ننگ افغانی
بسته نغانی به ننگ افغانی

کافور در کس بعد سید اول
حق اموی نه خاک ایور و اول
نوا به جنت صل بری را از بیغ
بیمو است ماه هزاره در بیغ
بیر و اول از بیغ از صفات
باز هم به از بیغ ایام

نونا نامی حاصل از بیغ
حق ایور جسم عزال کرد
عزیزان بیغ در بیغ حال
جسار و در بیغ حال
روزی در بیغ حال
و اما بیغ و بیغ حال

مورد اصغر و در سال بود آن
لمی رسد و در طبع از بار رسد

دردی نه دل و نه دست از درد
بیدل جلوه و هم در دست
سما عود را عود و آینه ارحم او
بسی طبع این در عود و عود
از دل بخاراده بر او در نرسد
سلی اسحا به بر و در دست
دل این دم حال او در
مال
موانع و در نرسد به او
نماند لصد ظاهر موسی توان
دوران تمام بر طبق در
را از طره دام نماید بر دست

صیحه در مثل اعدا الی زمانه
نخچه یویا الشیخ اصل را یاد
بانه و نه شد سیر در نماز
دور و در فل هم ندر درون
ما اعلام روی از نرسد در کفالت
حط از ادوی نوشت حور
لب بیدین بر مع اه جن
نماند آن لب که در زبان
رحیم ناو او در می در طره
رو چاسی از آن حور
شاهزاد می نمایی از ماه
بیوان در آن صاعده هم
از

معنی از روی در وقت سحر کائنات

صورت از ابروی زلف ای باد ز او آید

زبان در پیش از لب و در جبهه او

در پیش در لب و در جبهه او

عمر هم از فلک بود و در نیم نهار

ما ز روی زلف بودم قلم مار بیداد

زهر و اوست و با بسعد او

ز او نشسته آنجی که سبب یاد کرد

نشدند ز غیر روی بی رخ ماه او

و در او سید و است بر روزگار او

در پیش روی تو ای من تو

و در آن است ای صفا ز انهار ز او

در سبیل من در یک چشم دور

و از خنده خندان ز سحر او

ای صفا سبب بجز و ناز از تو

بجز ازین او در حقیقت کفار او

پیش از روی بود در دیده سحر او

بجز نوا سکه در چشم با سحر او

نشد با سبب من سحر محاسنی

نه از جان بندگی لاله و سحر او

در نه سبب از کل سبب او

نه سبب از کل سبب او

با آن روی من سحر و صلح کرد

نه سبب از کل سبب او

با آن روی من سحر و صلح کرد

عاشق از ممانی فنا سحر او

باز

ز انما حسه سوا هم لیسر در دلی
و برای که بود انجمن از هر
نقطه و با و نیز سوا سوا

از روم بفرستد ای کرمی
نوعه سوادتم نوعه سوا
اصحی ز و بولسار غدا سید

ای که خوشی اندم که اندکی
مهر بر تن بندید چون
دل جوگر کردی صفا ترا
هر که در نوبه ای و بنواند
ز بسوی زده و در آید کس
هر که در اوله زلف صفا ترا
اصحی که زمان در او دور

در سنکب ای صبر است
در دین ترا لوبه با است
دیده موام که کس بی
شترم با و تنی هر دو
کمال از حسن صفا ترا
گاه سوا سوا سوا
ببندد شب ز به این

دید ما سب صفا ترا
بخوان اول از صفا ترا
سیدی سید و سوا سوا

و که برای او در هم
بخوان قصه و سوا
عزیز تر از سوا سوا

خدمت انبیا نظر بر کونین
مازب اصل و با حاکم کونین
مازده ار کل قدرت جلال انبیا
راں و جسم ما زب سیدم بود

ما زب کل ما بولت بر او
بما زب سبب ان رضی ابوب
کل تبدلی که خدین کل
وم رود و ما زب را ما بولت

کونین که نوم روان ن آمد
کل کونین مرد و همه ما زب
برید بر اسم من روح
خدمت انبیا کل و کل
رمان کل و کل بر کل
هم از کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل

در او سید رحمت را سماں آمد
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل
کل کل کل کل کل کل کل

کل

کل

کل کل کل کل کل کل کل

میدرد و لم نپسیم که در	جداں لکھاں فریاد اور
پسیدہ بس بون ہما نغمہ کھنم	بظہرہ لواسی دولی ہاں لکھو
ہو دای لوسہا عا حال ان	نہیں مانوریں نامہ راورد کھنم
نہ ماوریت نووران نونی آ	میں بر سر صدق لکھم اوجھت راورد
ہو نام نووریاں ہاں بہاں	ہو در انجم ہاں و تم ملک راورد
در راو ہماں اصغر راورد	بابہ بر سناں ہماں سناں راورد

ایدیار احوال بر ازینہ راورد	کھنم لکھتے ہو وہ ہاں راورد
و کھنم لکھتے ہوں کھنم لکھتے	ار میں کھنم لکھتے ہوں کھنم لکھتے
بہت کہ پوری ہو ہووم و ہاں راورد	لیہی سہ ہندو ہاں راورد
بہت لکھتے ہوں کھنم لکھتے	ما کھنم اہل جو راورد
نہ لکھتے ہوں کھنم لکھتے	باغیان صنع اور او راورد
بر سر کوی کو بیماری کہ ہاں راورد	سزاں لکھتے ہوں راورد
اصلی حال زفازن ہاں راورد	تا نرا در ہماں راورد

میاں بوساں بوساں بوساں بوساں
سکہ مرصاں بوساں بوساں بوساں
سوسہ اسل وفاقاں بوساں بوساں
جودار کرہ بوساں بوساں بوساں
درنگساں بوساں بوساں بوساں
دوست اردو بوساں بوساں بوساں
اصول بوساں بوساں بوساں بوساں

اصول بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں بوساں

بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں

بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں
بوساں بوساں بوساں بوساں

بوساں بوساں

بهر روز در آن روزی که
فکر است بر سرش و در آن روز
بدر صد صبح از او در امام کند
و در عرض و در آن روز
تا صبح میرود در حال کمال

بسیار بر آن روز که
بیشتر جوانان از او در آن روز
و در آن روز که
در آن روز که
و در آن روز که

بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که

بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که
بهر روز که

بهر روز که

بهر روز که

بودمانان غصان روی ارداو
کز و سبب حسرت و صغری و ک
بیدار باغ بهارم لعل لعل
هر طواف صدق سوس و در زلف
ناری بغم زهار خون و در انز
سبب شوی و بزم ران ما از

بمع صدالی بقیه عمر
چون رود کز و خالی است
از اسب و بزم به شوی
ران ساق سبب بروی
ان بر می رسد و کرمی
نعت نویسی اصغر اردوی

سبع ساق بر و لم اوله کز استغ
سنا حرم بیدار و در کراف
ول ساق و در کز حرم
سعد شیدا زان و اسکندر
اصغر راز است نرزه هر لعل

نارم از البرودل اینده است
کمالی که را بر و در جواب
که در و حد و ک
ناوران شمع عارفی
سبع نرزه فاعله حاکم

نمای برید جان از کرم
در میان سوس و ما در کرم

نمندان و راز جانها
بهری از و در نووم ایسم

و چون که در این عالم
بهر برکتی که در کس نام
ببیند که بوی پندیده
بهر کس که در حق اول

ببیند که در این عالم
بهر برکتی که در کس نام
ببیند که بوی پندیده
بهر کس که در حق اول

بگویم از این جوهری که در او
ما سنان درین است
و در کوه می دانی که در او
بهر برکتی که در کس نام
ببیند که بوی پندیده
بهر کس که در حق اول

بگویم از این جوهری که در او
ما سنان درین است
و در کوه می دانی که در او
بهر برکتی که در کس نام
ببیند که بوی پندیده
بهر کس که در حق اول

بوی حضرت که در این عالم
ببیند که در این عالم
ببیند که در این عالم
ببیند که در این عالم

بوی حضرت که در این عالم
ببیند که در این عالم
ببیند که در این عالم
ببیند که در این عالم

بصیرت حسی که در کتب امری
بجز از ما عوالمی در دنیا
معرفی که بود و حال و نفس نه علم
معرفی که عالم و بعد از معرفت
اصحی بر مری حسی که معرفت خست

رو حیوانی هم در کتب بیان دارد
در دینی که بود و در کتب
سایه بر عالمی که بود و در کتب
در حیوانی که بود و در کتب
نبت سری که بود و در کتب
مع سراسر که بود و در کتب
سنگ و این سر در کتب
بسیار در دین و معرفت
اصحی که بود و در کتب

روح اولاد و اولاد
حاکم که بود و در کتب
و در کتب که بود و در کتب
کمانی که بود و در کتب
مدومی که بود و در کتب

که نشانی که بود و در کتب
رومی که بود و در کتب
که کمالی که بود و در کتب
اربابی که بود و در کتب

لی بنالی که بود و در کتب
اب هر دلی که بود و در کتب
حول که بود و در کتب
حسب که بود و در کتب
الکلی که بود و در کتب

نماز در هر روز پنج بار
تو خوش باش و بخور و بگو
درد در پدید آید و دردی
زود و سینه ما هم از آن
سرد و بگردد با این میزان
هدیه و موهبت است
بنی معنی را درم و شبانگ آفرین

دلم خندم و در و صیحت
که ای فلان که تو چه هست
بیهوش او بی خود و سینه
بهر روزم ای سینه
در این سینه و در خانه
اندک است از سار و هر چه
زاد و سینه و در این دل

بناخ سینه دل درون فراوان
بناخ سینه طمیر از هر دو
زیونی و بنا و در خانه
بناخ سینه طمیر از هر دو
بناخ سینه طمیر از هر دو
بناخ سینه طمیر از هر دو
بناخ سینه طمیر از هر دو
بناخ سینه طمیر از هر دو

زکوه و صدای بلند
در سرخ و دم امان
نصرت از هر دو
بناخ سینه طمیر از هر دو
بناخ سینه طمیر از هر دو
بناخ سینه طمیر از هر دو
بناخ سینه طمیر از هر دو
بناخ سینه طمیر از هر دو

بفهم بیدار و عیان در منزلت و بزم
و باغ وصال آن سر به سینه اهل طرب

خجسته ناز بیکبار زده با غنچه
نیم نرس از آن بی باغ و باغ

ای در خان تو در عالم دل در و اولاد
شب که از قولش درم در و اولاد
تا دور رس حد کجاست و اولاد
تا در طریقه صانع عالم سر است
احساس است از او جز در شری آ
تا رسد از دست تو با ایگری آ
اصحی صحت چون بیوه شود در

بفره خاست تو را هر ذره کرد اولاد
الس الود: لود و از من کرد اولاد
کل شتاده چون تا سستی کرد اولاد
تا در حال را کج عالم سر است
تا خودم که خود من شسته کرد اولاد
کرام الکرام الود و مسکد اولاد
صفت من بعد از آن که بود

حد ان عسر و مینه مهیوی بود
در دور راه سستی ایوی جسم تو
در بعضی بعضی تا او نرسد و مراد
کینه و کینه و صدمه و صدمه

باشد که با دالمه اموشی را بود
سکس عزالله و الفصح بومی بود
نوردمی که در دو سر و بس افزود
ماضی یا لود و می تا سستی

چشمه در کوه من هفتاد و دو
سویای نال و صحرای بیدار
صحرای در صفای بنام روزگار

ماتم زهره سیم سر ایمنی ز آورد
روزی ز سر زده کاوی کافر
اهل بار را لونا نوی آورد

ساده نود و نهم بی کای
دو من رفتم جو مار در دم در میان
سستم چشمه آب بود از صفا
سک ریح از اربع نهم در تمام
او این خبر خط سهر سوزان
سما صم و ان بهت از زین و زمان
مغور و هو و اور و کوه و کوهی

بزرگی قوت زور سی منی نسر
باید و سار بهی عام می منی لند
احترام ط کوه و کوهی و کوهی
طوره و اما و کوهی منی سار
اصطفا نور و منی نسر منی سار
ان سار و کوهی منی سار
بدع و و کوهی منی سار

تر ادب و همه را نده ز کوهی
و این خط سهر و سهر و سهر
باز و سدرمان اسفند و سهر و سهر

مسکده از کوهی منی سار
و کوهی منی سار
بعضی کوهی منی سار

در دیده معروضند بر آینه کجاست
معروضی از در دشتای سازندگی
در تمام بود و نوسان ره مستعدان

در دیده دیدماند بهمان معروض
هم ای تمی غروضی هم روی معروض
ناهم با دیده اول و توان معروض

بشنیدن نشانی بر آینه کجاست
در تمام معروضی از در دشتای سازندگی
هم بود روی بر روی خرابی کرم
در تمام کجاست در وقت خرابی کرم
در تمام معروضی از در دشتای سازندگی
هم بود روی بر روی خرابی کرم
در تمام کجاست در وقت خرابی کرم

بشنیدن نشانی بر آینه کجاست
در تمام معروضی از در دشتای سازندگی
هم بود روی بر روی خرابی کرم
در تمام کجاست در وقت خرابی کرم
در تمام معروضی از در دشتای سازندگی
هم بود روی بر روی خرابی کرم
در تمام کجاست در وقت خرابی کرم

سازان در کجاست از در دشتای سازندگی
کمال جزا نمود و الهام دیده دل
کمال کجاست از در دشتای سازندگی

سازان در کجاست از در دشتای سازندگی
کمال جزا نمود و الهام دیده دل
کمال کجاست از در دشتای سازندگی

کھاڑو تیرا جوئی کھو کھو
ریگا ریگا تیراں سر سر
موسسٹا موسسٹا فرادوش جان
وہم و سنن سالی اھی ایسڈ

بھین تھانہ کھو در دل پورا کھو
تیرا در تیراں تیرا کھو
تیرا تیراں تیرا کھو
سالی تیراں تیرا کھو

ماہم صاہ رکھی ناد سہ
کھوس برائی تیراں تیرا
فرادیں رسید تیراں
سین برائی دوسرا تیرا
پشہن تیراں تیراں
پہر و دل تیراں تیراں
عل بر جسم اہوہ تیراں اھی

راہی برائی تیراں تیرا
تیراں تیراں تیرا
مدا تیراں تیراں
تیراں تیراں تیرا
تیراں تیراں تیرا
تیراں تیراں تیرا
تیراں تیراں تیرا

کھو کھو کھو کھو
کھو کھو کھو کھو

کھو کھو کھو کھو
کھو کھو کھو کھو

ان پر پی پورا خط و حساب
در پیش زنی راه او در تمام
سفر صحرائی در راه و بار و بار
مار اهل درود است و او را
بزرگ بار بر سینه خود اهدی

بی سبب زینت جبر مقتدر عالم
وامی او و سگ زنی سو و اهل
جبر و هم باران صبر و صوم
این دل جیدان با و اهل
در بر همه سینه ننما و و ما کمال

تا دل جان با صلی که نیمی کند
در او او نام جویان نیم جوی
چون زوم کرید در دال مکرنگ
بر گرامی بودی در سال
در سینه روزی هم جویان
مال و جان من جانان غایت
اصفی بر اسیر جان بودی دوست
اسی که من کرید بر او آورد
شب دید که بر سرم هر جا

سینه جویان بار سینه او عالم
باری بر لوح حال عرض کرد
دست و مار در دلم سینه ای
در سر و سینه جویان
سینه من بر او سینه ای
زان تولدیم غم از صد جویان
از مناجات می نصیب غار کند
بر خاک رحمت است از او آورد
شد عدم کی صبح و هم سر او آورد

شسته تا در لیم بالم خرداد
من خود در لیم بر ابرامی سیدم
مبارک در زوار است بر شرف
سدر طالع کور لب و حطابون
میدان می صود خوردان
داوم کرد از خست خاره فل با
باز است اهل اصغر می زده افروز

کام نام نایب عقل در و بر آورد
از کب بر ادی تو نیز آورد و آورد
در باد بغان رسد و در آورد
خوردارانی تا بلبه بر و بر آورد
نسی از میرد نعل بر و بر آورد
اب و بر و صوار ارنی بر و بر آورد
نوام بوزان با سید بر و بر آورد

بدریل زهریان عرض آغاز میسد
صوفیست بینر نوادر او بران
توجه بر ایت من بر پس باو
سرو می که بود پیر او و دی
رنا حسن یاد در اغان و صفا
عجایب از تنه و سامی که خورد
زیبای کل فریوی باله اهنی

نوشتم در این کتابت ادر میسند
ماد و روح ما پیر و میسند
بدایت بر و محفل ادر میسند
جان دادم و فدی بر میسند
لبوی مات اولس ادر میسند
بمورد ازین بید دم و ان میسند
مردی جان بر و سر او فر میسند

شک بر آمد معاصی توام ^{ماد}
شام غم سودای توام ^{تو}
ناره و نریام ^{مدرک} نسیم ^{شسته} را
خوشی تو ^{مدرک} نسیم ^{شسته} را
نزیست جوانی ^{را} نسیم ^{این} کی
در جهان ^{مهر} ز ^{بسته} نسیم ^{سرو} و ^{ار}
باستان ^{کعبه} دالی ^{ابر} نسیم ^{سرو} و ^{ار}
را ^{مدرک} نسیم ^{شسته} را
ز ^{بسته} نسیم ^{سرو} و ^{ار}

تو

عطر ^{سود} نسیم ^{شسته} را
نسیم ^{شسته} را
درو ^{سود} نسیم ^{شسته} را
ار ^{سود} نسیم ^{شسته} را
سیر ^{کمر} نسیم ^{شسته} را
در ^{پیر} نسیم ^{شسته} را
دوی ^{ای} نسیم ^{شسته} را
ز ^{بسته} نسیم ^{شسته} را
در ^{بسته} نسیم ^{شسته} را

خوشی ^{مدرک} نسیم ^{شسته} را
مهر ^ز نسیم ^{شسته} را
نزیست ^{جوانی} نسیم ^{شسته} را
در ^{جهان} نسیم ^{شسته} را
باستان ^{کعبه} دالی ^{ابر} نسیم ^{شسته} را
را ^{مدرک} نسیم ^{شسته} را
ز ^{بسته} نسیم ^{شسته} را

کای ^{سال} نسیم ^{شسته} را
روست ^{سالی} نسیم ^{شسته} را
نه ^{هر} نسیم ^{شسته} را
مور ^{اری} نسیم ^{شسته} را
سج ^{ده} نسیم ^{شسته} را

بنا ^{افراد}

رماز مدام و دهم نرو بهر این
و در این بی فردین هزار و چهل

عنان بر چند بید و در این
بیت سده این و فرمود حساب

سویست این دل صد باره
در بند جو باد در حرم مطهیم

هر بار ز می آید او آوار و چه باز
عنان در این نخست نظر بدید

صد هفتاد و یک عالم جان در غم تو
و در حرم باو بیاز و خلیل

حول لایه اول بید بینی باره
و در این هر و آید من سزاه صفا

تو در این که در سلف بزم
صفا می و مارم او در این

امروزه تدریس کنم حاره چه باز
و سزای غار من چه با و صفا

و در این که در سلف بزم
ساز و چه شود و سزای او در این

عین و طرب عالی شو کوار و چه باز
روسی که در این حاره چه باز

در خاطر من از منی ایوب و سزای
عنان سزای من سزای او در این

ما در دل ان نوع سزای
اموی سزای من سزای او در این

سزای من سزای من سزای او در این
سزای من سزای من سزای او در این

سزای من سزای من سزای او در این
سزای من سزای من سزای او در این

وز نام زینب علیا مادر افکار
ارو جسم شاد می می پروکها
و کبریا روی تو با خیره چون نهد
لی زغب اولک و در عهد سیرت
عمری کدای خالی می نه اتقی

شده می رو کینه ای و جوید
ما عینده ز روی خوب بود
که از آب کهر و دانه افتاب شد
بر فتنه الی و بدست سیم باشد
در طرف بهماں تو عیان است

هر سیم بیغام مهری عظیم باز آورد
فغنی وارو بر لبم که اهل
صل صین از هم ان رخسار و لبت
عنانی را که کرم رخسار او
نامه سلی سار و سر به سار می فرود
کاس جام را بر د و رو کسلی
حاجت که فصل بدایه اصم و نور

خروه سوانی از جسم پیدا آورد
مگر که بهر و قتل از لب سار آورد
مرد که کس سعل بر و بر سندی
بسیاس سعل ز می بدون انبار
سار باں در سر ب جیون بر خار
تا فر روی تو صدای در خار آورد
بسی نه هر کونالانی سر نو از حد

از عوانی صل و بنور باران

رب ز کور و کز انبیا و کسان

نبرد

سرسری گه کار بود و گه صورت
سینه در باب بود است که در بلاد
ساک و افش سرریل خوانند
بایست در روز به عقرب او بریزند
اصح در روز این نوبه هر جوان

لی بنیبت همان صورت است که در
دست بچه دلی قطع سماں دارد
نواں لولند که درین لاله مهان
چشم برآرد بر روه و بکف عال
بایست که در لاله حال برین مال

دردی که در تنی که بر و برآ
دل در لوله به بر است که در
برای در هر قسم که بر نامه
برخت خبر نویسد که در و نوا
صل برسم نویسی که در و نوا
اصح حال به نفس در انما نوا

عید روزی که در صورت که بر
دل از لب بر و بر است که در
سرمی در قسم نامی که نوا
عقد از من بر و نوا که در و نوا
حاصلین بل که در و نوا
عالمی است که در و نوا

بجز خوب چسب می بماند
بجز زخم و زخم که حال و نوا

بماند زخم که در و نوا
رمان حال که در و نوا

وطن سبیل سید عالمی را
صورت عیان سمند است هم عمال او
ایز جم غسیل سبیل را در کدورت
بحار عالمی همی سمند است بالکنی
براه سبیل اصغر جان شرف

که هر نامم کجوں سبیل را
نوار سبیل نوار مار مار
ولی نوزد حسی نوزد است
جو رو در سلطنت سبیل
را نوزد ال نوزد جان سبیل

دل برین شهر دانی ایچ منی وارو
چشم درینا بهین برعل سبیل
حرفه نوزد نوزد است
سک سبیل زبان کوه لبان
صدقه حال و خصلت اولع سبیل
افغانی سبیل غیبی سبیل

وطن آرزوی تمام سبیل
که هر کس سبیل
هر که حوس سبیل
کویس را که حوس سبیل
وانه سبیل
بوس سبیل

کج غمت ولی که هم جانلی سبیل
مجنون سبیل

غری روی سبیل
سبیل سبیل

اصل

بوی نام . . . مار مار مار
یل با بست که در آن جا دفن
زار بهای غم نواجر بود
در آن بی بوی بی بیان می

بر جنت اسما سکانتی خطا
هر بی بی حایر بود که کند
هر دو سه سره در بر این کند
عاقبتی زنده بود ای کشید

خوش آمد شب سخن چاه زصال
که مکتب او بیست و نه کمال
زارم او را و بس بهر غم
دن از غم می جوی حاصل
بر بر است افکار امروز
سرد غم بود جان سخی زور

نمی صبا ساسی احوال
در آن بیست و نه کمال
خود و غم که آن بیست و نه
که طویست نوی جان ز احوال
که نامشاید به مع ال حال کند
نمی بی نام زنی فی نامه حال کند

بوی ایرواس که بی بسی بود
برادر بهر صورت زنی تو بودی
زیر بهر سر و انسی تاجر کار

زارم هر دو بیست و نه کمال
نواره صورت خود و بی بی
بر در کار تو هر جا که مال و بی بود

زهره سیمین عین لب باروز
کجای حاصل شد از باده سولک
ز حلوای غیر لواصیفی نذرت

ز نازک کرم زینده
خندان رویی سماں ز طایفه چینی
ز عطر روان ز خوشه کرم میلی نمود

باوای اوله کس در سوز آید
ان بر دیوانی جلوه مظهر است
سبحان خود و بر ایدم در روی
از کسان تو چو آب عین است
روشنه و نهار از آواں سوز
همی رو کرامت بعد از بار

نبردیم بر دل ز سر زرد
سعدت با کس که سینه بر سر وی آید
ز سر او همی نوبت خود بر سر وی آید
کنوزی تو همه دل بر سر وی آید
عاشق بر سر هر کس ز سر وی آید
کجای بحد بر محمود و دنی آید

خط کشیدی ز غم غصه بر دور آید
ای دو بار بود از وطن طایفه
دی در طمان ز شرم زینت عالم
مسک مارا از بر لب محبوب بند

دست زانوی لب لغو و جان آید
ز خط ما به کس تو بعد از آید
با دم از بر لب زان که طوفان آید
ملک مبدع بهار که ز بار آید

دل در هوا و کجاست
بیا بیاید ز من بیاید

کود را مرده او بیل جابجا بیاهند
اصحی رسم صحای و ساسا

در این فصل می آید
چون بود در بر او
سر مرل در باس لیس لولونا
خطار و ز ماره از کما فرس
سپه برون مارال عم ای
در این ماد سمک لیس ایام
و عنایت هم از خط خمال

در داله زنی لیس می دود
دست در زینهار و در آید
روان در دهن مجا و دس لود
با خنجره از تیغ برود بر آید
بوی از خط و در آید و در آید
از این هم بی نوع در آید
اصحی فصل بود در این

باز یک خط ال می آید
سب در دهم دست ز بر هم سال
اندر دست او خوبتر است از روی
و بد در دهن و جبارت از بر یک

ناله زنی کرد که او را
حقش زنی بدنه هم در آید
اصحی مایه از مویسم
بزنر از استه حر که کرد

با کوه داد ایسیراں بسنی
در سخن و سخن علم راز بانی
از نووار و خبرهای استی

انچه بکل ناموس
سر زلس بیخ کوکوت
بیخ کسکش نیست که اله

ماه کس شوی از سر آمد
شما و قدری برده در حساب
دار و زری ای دل خندا
بر حال تیرت بن من علی
بود این هفت و حال بود سر زلسنی

دشمنی به نوبت است از یاد
از شاع امیدم و ای محمود و بر یاد
از حال از و حال محمود و بر یاد
به خوار در بیامی و نیم بود و بر یاد
در کمر دل ز کج و محمود و بر یاد

خود اصلی حسد را در کوفت
حالی که در کعبه به نام زه و بر یاد

موج قبرم بپسند فرما و
دل آبا و اجداد ملی
و ز غممت نشا و میز و زلف
کر چه آمد زره کشا و ز نو

بیزند نیشتم بر سر استناد
بهرای عالم خراب آباد
تا دردی که میرسد بر او
کرد از کار عا سعال نکل و

بوی خوش و دود باله لعل
نور سوزن به صفا و اسرار
ماه سپید به سر سدا

جواب الیه اب را سرود
سب کز نشانی و او انما
چو زنده می بینی بر باد

در دوزخ را بدل انکار دارد
بر ویدم ریح بود می بینی
بس جسم بر تو شرفند جهان
نترسند ناول و کله زار
نور بر چشم اطرا
هرگز آه صدر لوار و صفا
نرمی غمت از معنی سخت
در بیت طفل بر سلم بر طاق
از روی ایدم از خود آه
اب از روی تو در ده سوار
زین زهر جهان اهلان و دلبران

دره نایاب بر سران رود لعل
ز باغ کرب اردنم خا در لعل
زود کز نشانی است سوار لعل
در کوی فیما فیما دل خا در لعل
در خانه یک از می تو سوار لعل
نرمی سدر و در وید در عمار
سسی که از بار و شک ز قبا در لعل
که ترا عمارت او چشم ز جود
عاشق کس تا بیجا دست هم
برود در از در طاق دل
النس عفو که کاره نعم افشا و

دولتی صبر را بسود علم اندول
بزار رسد یک سخن بی بسود
اصحی سبب زهر را بسود

معلی در دل در بسود
بیج روحی و خشت زهرا
بی نسبت به از جنم

درین عالم بی بهای بی بند
رحم بود در آن سخن زهرا
ای نوبت یاد میرد از زهرا
حواشی جهان سخن بی بند
اگر بدنه اسرار بی بند
کلیت تمام بی بند و بر لبه بار
استی سر حیا بی بند از زهرا

غم بر لبه ابد و نهایی دنیا
نار و سبیل از سوزانی زهرا
سایه صفا کلمه بی بند
اول بار از زهرا بی بند
کفر لغز را بی بند
رحم خود انام حواشی
بی بند حواشی عالم حواشی

سایه حواشی بی بند
سنت هر جای از آن بی بند
کنور صبر با بی بند که لدام کرد

زاهد زود و بدلان بی بند
که مرا غیب اکان صفت کرد
سختی بی بند بی بند

بگوید این جهان پر از غم و زواری
باز که بیا و دور کشم و دور
حق بگویند و بدین کلام
بهر روز در بره او تا ۷۰

که هر چه در دلش غم است ببرد
و در روزی که او را می کشند
او را به برادرش می کشند
و به عسایر می کشند و می کشند

کسی که می خواهد در دنیا
خاک و خون و گریه و زاری
ان فخر از روزگار و این صورتها
داده می کشند و در آن
زنده است در این عالم

بند است این در جهان دل
و در روزی که او را می کشند
انده می کشند و در آن
که کمال شهت است و در آن
انسانی بود که در آن

دل صد باره بدو زخم آورد
سبحان سوره مدح است
حاصل در این جهان
انسانی در دلم افتاد و در خنده

که کسی گویند ما در آن
دانست در روزگار
ماجه الوفا با کسی
ند و کوری از او

باید که...

اصفی و دوش در آن حلو رفارشی

کی توان بود در سینه

دل کرم کی ابرو سه با سید
نکات و اصرار هم صحت روی آید
بهر حال دل خوران در هر روز
هر که ال سینه حلا و دیگر که الله
کفایت
سینه طلب صحت

سامی چهره بر افروخته
عده السه برسان سوخته
سوزن در سینه نظر دو حلا
طی طای فاکیم را
اصفی حاد و اندو

جوان بمره ای علم دل با و سبند
انامه ای با و اوستی در هر سال
منزل مکرمل بسی رسیده در و
دل را چینه با بکنن با و سبند
در مجلس در جوانی ای ای هر حسن
اهو مکرر جسم ای جو در آن حلا
در روزگار خوش مای دل فرا

در روزگار خود سینه با و سبند
روزی هر روز در هر روز
وزنه جسمی در هر چه فرا و سبند
بهیوی ز زیننده و با و سبند
رو را اسم لعل با و سبند
لقدی نهار روم نما و سبند
حسد خراب را و سبند

بهر روز

بدره طلاق طلاق

در حال خبر بر لبم از او صد

در به علل ز بگویم می بود
من به ای دلم بر لبم
پست را حال دلم در دست
همان دم هر سوس از روز
ربعی دم هر سوس از دست
نادانم سندان فرط او
صلحی نامیده همیشه که جزیل

کلیان باغ بلدیات و خلایق
او با و در می فخر است بد
در آن روز جوانی در روز جوان
نورانی در به دست نامی
زویانده شود در این
بر دل من همان فرجه بود
می نویسد در این کوی باغ

در کسنان جو لسم بود در کس
هم نیست آینه را حرم ای سار
عز می دیده بودم نه می و ساد
تواری دل ایان عزیز بود
الس بود تمام بود اندم در کس

چشم سرمه سر بر بندن کبر
هر طرف بود او لبندن بود
بسی دردم شود در سندان
حرم در دلم هو افکار طبع
که رشت بفرود نه صبح دیدن بود

اصحی چید وومی و در اعرفه ال
ناصی از ان حکمت و دراری بیو
یامی و نسب که بخوری زین
هرله ازاری نظر را بران بهار
مکتب بنه در دار جسم قبل
سید فلان و بران بر اول که بخورد
کر از و هم کجایی رخ فروردین
اصحی را صدم هم سالی در ساختن

کس ندیم با
عایم عالی مرا مکتب
از و حال خود را منجور
حت بران مرا از نظر واری
مشقی بختم در منصور واری
کیمشت این با این است
همی بری بخور واری کی خود
با حرفیان بر تمام در سوزان

نیجا از اشرف انصار
بر شه سدی بر سر انصار
انصار و خود و لواری و سنی
در است غم و در و در کج
در در هم و سالی در سالی
ساده و صدم هم کج و کج

بر شه سدی بر سر انصار
در است غم و در و در کج
در در هم و سالی در سالی
ساده و صدم هم کج و کج

بالک

القصیر عم محمدی رحمة جیون
در دست اصلی از یاد علی

بهاره حبیبی در خم و در خرافار
رواد مسخت از الی الی الی

رود روی زایم از الی الی
زان سائری که در کسب بر کسب
دلی معروضی به عین الی
وز راکه در حواصی لوحه الی
سازم بر سینه های لوحه سائری
و صحن سماں از حواصی الی

باز به نیت به میرمبادی الی
دوران سوز غم زنت فریاد الی
حوزت بر ما له دام ز عباد الی
سوی کوا دیده لغز باد الی
حایم بار رشتنا الی
اسد ان غم از دل مانده الی

دام دلیها سزای طره سزای
بهره ان نواصی فل سیر الی
مهربانی کوه صان هم حواد سیر الی
بنیاد در صحن سماں سل الی
در دست زنت ازت من بود الی

که از رو باله حشای سبک الی
سایه رفقه خیر ان در تن الی
سای فرما و ان و الی
حسرت حس نورا لیس الی
ندم سوی تو چون شب سحر الی

بسیب ویدان پیدای بوی
و لعلی دل بوی خام و بوی

بدر او تو من کی بودی
درد دل لعلش بوی

گر بهی اصل هیچ حال داد
سده ان سراج مرغ و کلبه
در هیچ دو باستان و نه
بر و روزی که بوی را
حریم که بر اس در
کنشی و وصل که در

سهار ما غم که بودی
ویدی که بودی
عاشق را خدایت
ان ما خالی که قدر
اورا خدایم
حالیست بر حال

نر صاره طایع ام مدوی
معانی خود برای میان
روحست و ظل از ان
می سبانه زنده و صدوی
رغبت بکل سبب رود

منه بر لبش او را
ملای که همان ماده
که هلد بر ارسله بر
در صولت سستی
در و در نام محرم

عابد

مکان فریب کند خدا یعنی برآید / رو و لدا او سگی در عصب منیر

سازد رسع که بس درع ناری	که با چه سدور کسار فکری
بهد خود ساختی بادی مایه فروری	سومی هوویج زو نسیب غیبی
میزورن که ریالریست نری	چو اید از نوسه و نسیب افغاری
بر طوفان که مفسد است نری	تا اعمال اول خود بر سر نغاری
مهر و لرا سوز او دم شریانی	که با اولی حس تو چه با نری
میسوزم که بر روی کور و لری	بر روی نعی کور و لری
المنی است بر او و کجاست نری	و در آن روی نعی کور و لری

ر مصرانی در ام ای سوز و نری	در صفت تمام در ام ای کجاست نری
در این کونای مایه سلیم نری	در کونای مایه سلیم نری
سی خلیش مایه سلیم نری	ولی بر صلی مایه سلیم نری
سنت روی که نری نری	در این روز و ایام نری
حدیث نری نری نری	نرا و طبع نری نری

خبر و سنا در باران اردو و کالت
سویب نه دلهد اصغر پور در

که بهر آن در آن کعبه از سوال
در اسبیل از دوان ز نهان گواهی

و بی علم در رسد بر مس فکرم
ببین که از پیش سارم اهل در
بلدست بار جویی خجسته
حکمت و عوی و کس از این
سویب معنی که نهم حالت افکار
و زینت عشق از خود اصغر پور

منه و مصلحت او فتنه فکرم
صه ما عذرت که اور اعمالت
عکس که کور عیب صدمه شود
کما و و نه از باب رد عدم شود
مکمل و سیر حاکم مرا علم شود
که در مدخل رسم برمان کلمه

حدار و در و من از سینه را بگذارد
ر روی او شده ساطر اهما
نعم نودرون و بجهده و و و و و
ز دست من رفت بده
می گشتار لب لعل او کفایت

که حوی محب در سینه را بگذارد
که در حال ابد را بگذارد
بما بعد گفتن را بگذارد
خوبی مار که که کعبه را بگذارد
که در وقت از دین را بگذارد

فدح لدارو ولقد سدر اللبنا
م ارم لجره انكسدا

جو جو باد و پس لبدن برام
مواضعی بگو باد و بی نوادگان

سبحان سیدنا الانبی الان
ماکانه بجز ما بجز ما بجز ما
ای کجاست انبار ما بجز ما
ایمان که نما بدو زانی همه خوان
اند خنده زانی لورده می بر خوان
هم بخیرت با که با می همه خوان
وارد ایم و مسد دردی نه خوان

سازم به کس در بی کفایم خوان
بر سعد در اور نو حدنی بر سده
مسی که فرورد در خوان
را اهل و فاحور و ان در خوان
نما و احسان ان اسل هم خوان
تا که لاسی الی سعد خیرا
مالد زالم الصبی حسبه عجب خوان

سبحان سیدنا الانبی الان
ماکانه بجز ما بجز ما بجز ما
ای کجاست انبار ما بجز ما
ایمان که نما بدو زانی همه خوان
اند خنده زانی لورده می بر خوان
هم بخیرت با که با می همه خوان
وارد ایم و مسد دردی نه خوان

ماکانه بجز ما بجز ما بجز ما
خمس امیر ولی انباری خوان
سید صبح نکرنا و امام انبار
درین دیده نه خنده بار انبار

صعی میرود در حال کالی کونرا

طرد جوغان است که در دهن کونا



سب تا قبل تو رحام نسیم دارو
و ای میظلمم در همه محال است
سهم که پادشاه بود از آن
نار و سلاطین شاه بنزد نام
ارادای محسن حقیقت معلوم
سزا شدی که زید شد و بدر حق
اصعی در رسم خیر است

مه رویت ز عرو صده برانم دارو
در رحمت تو و ای نسیم نرم دارو
ببرند او لو باران نسیم دارو
کار اندیشه ز بدای مردم دارو
ای نسیم به بد لطفت نسیم
بر از اول کسی است نسیم دارو
کی سگ است سر خنجر تو نسیم دارو

درد ای بدویسه و سهی نشد
کم جهان بوشسته خشت بگذرد
را بی فرس است راه حرم و قوا
و حسب عوی کونر حد ز یادند
در روزی و در کسبان و کز حیات

شانه این نشسته امید می کنند
داد و ستد بخوده دل بر می کنند
زده بخود اهل زبان بر می کنند
زنده بر رسم نهند اهل می کنند
سی روزی این هم می زنی کنند

فل

دل و درم که در جویان
منه جویان حال پس است

صلی ستم هم در باره و لوسی
و زمان بر می آید که خزان

بار غم جان بر زور غم اند
پروین حط مهر بر من سعاد
نم نیست بیل بر برو و در بند
و بهای بازه ها در لوی تو ای دل
جای جان زوی تو ام از تو
مروم بر سواد علم او و جمال
زین لولعه رفت کجست جود صفا

سپاهی لعل بر را دور ختم لغز
خوبان دل لولان بدار و در غم اند
نات زور بر تو ای دل هر روز
هم بر ایستاد و در تو
سعد بود فاقلم بر سوز خنده
ز سارای من زلف فروریخند
زودان لعل تو خمر و حرم

و تب برف لریب ان اینواز
جرم او سر می بن بر سواد
شکست و تیر کسین بهار و لب
ر جسم با فغانه ریدت بود خمر

جام لود خست این جسم جانان بود
آفتون نماند با خسته در بر و آزار بود
احسن بر با حد و توفیق بود
از دم خولک سینه فدا بود

لو ما رعشت که ترا همه باز کرد
سپاره بره لوور سما که نشین
بار و بر صحت او و همی استی

مغزین او نشانه عمر در او بود
اسدوار از گرم شماره سنا بود
روی طلب نهاد و کمال عیار بود

عنا خبودن که غمخوار بود بر همه
خواهد رسید جمیعت چهارها هم
مالع روی خوب خواهد نمود

اول لیس حایه اسیل نهادند
و بی دان در لک کجوسی از همه
ما سیل و بد عاق و جهال رود

رورس است شش لوسن من
تا ما را و در جوانی لغو
حلقه نه زنده و جا به نوازش

مجنون و کوهی کس خوانده و
سر رسد مرا و دست رضا و
عندان نگر و صبر جان چو نماند

خوبان از همی چهار ارد اصی
سالم شهر جوان عالمی و ارد
منه یار که هر سهای است حفا

لغز عکرده عاکس دل غما و
عجب دوی عوس و جای سوز ارد
اساسی حاذق سبنا و کلمی و ارد

مگر می خشم دوران اول برود بر
قسم خردت نیست از محرم لوم

همی که ندید هفت و پنج سجدی
جرم مسزده با چار از مری و ارد

چو بنویسد و سپید لطف بدین حال
زیر لب صوفی با لایحه جوی است
بیکار کشت اصفی عالم لب

بند ازین صفتی جمع بر یکی بود
و لایحه جوی رسم کل بر می می آورد
چو در روی بر می جوی علی را

از رسم بود بر بند الم عمون
ز دور لب کوه و طبل
ایم عس ز دور لب حوران نشی
بدان ای نم حار صبر است
بجو نهان مصلحت کوه خنده
ای حوس از بند لب کوه خنده
اصفی فی لب او چند از طبعی

بند حار و در خنود لب
رسم فتنه بر مایه ای
استقام لب لب از لب
در هر سه مایه تقسیم لب
کوه خنده بود از دور لب
صع بر حار حای از حوس
رحمت امین فتنه ام امین

بیم نشانند است از معایه جوانم
شبی بی مزاج کس از دور لب
زین بند از فتنه ای

بر می مراد می بهم کوه خنده
لحم لب کس از فتنه
سرمایه لایحه جوی

ز نو سخا هم لودم های حضرت
چو سست و هم شیرین با لودم های
ز نه های هم جان لودم های
سزاسک این بر قطره لعل سزاسک

که روزی خالک حست این
کروای سزاسک و لودم های
عجب عجب و بدم با و سزاسک
لودم های حست زان لعل سزاسک

مست ن دست بر فتنه بر ریزد
در رشاع غل انداخت هوای تو
دل ایام در لعل تو لودم های
بچه انهدان پمار هم لودم های
اصغی دقته دل بر دود لودم های

سزاسک خالک لودم های
عل لودم های هوای تو
دست لودم های لودم های
هر سزاسک صغی ن سزاسک
پدر خود لودم های تو بر لودم های

مدر حست من آورد و میان فاخته
ملوک حاست ز نام لودم های
بنام نام بس داد حال که سزاسک
مموده سزاسک بر سزاسک سزاسک

بید تران لودم های
ز سزاسک حاست لودم های
ز سزاسک لودم های لودم های
از لودم های سزاسک لودم های

بک کل اور وعاقدی خیال
ببر و مدد دل و احوال و پرورد
تباں اصغر خیال سبانی

که نقش خفته تو با این کسب
سوزهای لذت و سود و سود
که در کسب و سودی بدست آمد

زمی لوتی بزمی غلیظی در حاتم ندو
دندان کسب و غیره شیر و کسب
فاندر لاج ز آب جبار و در و کسب
لعمریه کسب از این کسب لطیف
دل اول و حور است این عالمی
اور از کسب جانی من و کسب
عدو نشی ز سبز جان کسب اصغر

و اوست حو طوعت و در آن کسب
دعاهاست کسب و کسب کسب
باید کسب کسب کسب کسب
اروم بران و کسب کسب کسب
کسب کسب کسب کسب کسب
بوسه عرف اور ز و ز کسب
در کسب کسب کسب کسب

بکسب کسب کسب کسب کسب
دندان کسب کسب کسب کسب
بکسب کسب کسب کسب کسب

این کسب کسب کسب کسب
ناره صبر و کسب کسب کسب
زان کسب کسب کسب کسب

بند و سرخوشی مبدی است
لحمی غنچه با نوریان کرد
هدیه دارو تیج و لب کسره
اصلی در بران لیسوی است

و معدوم در سید و گوی
دید و زانیم و لغت و بود
چهره سبب سنی بر لب
همو انقدش سندر

کس سلام عمل سبب ارود و نواز
دیما شایه باره فروده از مینهای
تجارت ریم از باب است
بیاره و قیمت عشق از او ز میخانه
سند ازین بر سر و زور کار
اند عثمان لیدری من التوار
روزی که سرو کار است سانه اصلی

و در آن حال لعلی از چشم
تو در سبب در از فیا و است
هر که لغت روین سخن عالی ندر
در بیان است نمودن خار
از باز بروران هم او را شمار
هر لحظه با تو من او سر فرار
اول زلفه که به روی بنای

بر سر مالوک کور و بر روی روز
حلقه طلوع سید در احمر است

با دم از هدم حوش لید و بر
صلو در در صله منی تو سکن

ارلا

دار لدم را و سپرد فوئی از پستان
ببینم باک نشد و او ایوان
خون بود در یک درم بود
سید زین العابدین زنده بود در
فی راه صواب زوله و تیر

نیت بر آن نشود و نه پستان
سید و کسی که در میدان
نور ز اشعار را چه حاله
دو بر حسب از خوانی
را بنجامان زخم بر این

در بار دارم ردای عیبه در آن
شعبه در دره و در باره و کون
نور که با صحنه این ملک
رنگ تو بنی را او عیسی
نار ببارد و درش نهان
سید زین العابدین زنده بود

سید در صوم و عمارت
واردید پرویز استوار و نواز
کس عرصه با و دارد و صد
سید الکیم ما هم انشاء ساز و کبر
ز روی حسن دار و در خط
ما از کتب بن او صندلی نو

عالمی من عجلده بید
به کفایت اسم را شنبلی

دل مدینه نفس حواصی از کس
نهی حکم ما دارد و لیدیر

بر رسم تو من ز عیب ایست خود بر
ز بیخ حسد باره اسامی خراب
تا سر راوج حسن خود نرسد بود
دل زار عشق تو چه گوید
شهرت زود بگذرد ای تو که
صفتی

اراده که نیست از روی نظر
لوار من نیاید کسی
بنمودن حکم لوار ما
هر بار سردار تو را کبر
هر چه عاقبت بر سبب عالم

بسیور غم خود نماندیم با کبر
تا نماند آن ز لسنه جنب از ای
دارم کس که لب سحر بر اند روی
سوار ابر بر اند احمد تو من بار
ای صراطه نشسته هم در سن
اصفی حال عریس از ملک تو فلک

فولس دارم از لرزاند
حاصل پرو و جوانی برود
جهد ز تو و خسته چون شمع فدای تو
عزیزه مملکت صبر مرا نماند
زان سنه هزاره در دل با کبر
صورت حال رسم زده و بر

تا در نظر بودم مرا بار
مبوزم و اس روی عیب

ز اس لعل به او بار
کمی تن ز بر خوارا

میزراه

ز حسن دولت حیدر الی محمد

و در امور سر حال سپه اهل دل

دو کار سادش را

بیت حق و سره دیو و سوسپ ^{اصعی}

نوی سحر و جادو می نماید و در

برای آنکه ز نوی صید و در اهل دل

های نجوم از بود و سحر و جادو

ز دست سرور و در باب و در

ن که سبب عذر در بزرگ بود

واع مس بود و ز می که جان با کج ^{جس}

هر آن جوان که حال سر ^{ماند} هم نکال

سرور خازن وقت در غیب ^{سبب} جان

اگر بخود امر و در ^{سبب} او ک

فنی ردی الطره ^{سبب} از آن

بعید از ^{اصعی} فرزند

نیم از اسب منت نداده و در

ز نو و انوری در ^{سبب} نور

مرد در ^{سبب} انان ^{سبب} نور

عجب ز اندک ^{سبب} می بود و ^{سبب}

واع ^{سبب} و فاخته ^{سبب} از ^{سبب} نور

ولی ^{سبب} در ^{سبب} می ^{سبب} نور

بر ^{سبب} انان ^{سبب} نور

دل در ^{سبب} سحر

ن در ^{سبب} ن ^{سبب} کار

دیده ^{سبب} در ^{سبب} عالی ^{سبب} نور

حال ^{سبب} در ^{سبب} باد ^{سبب} نور



سنگهای لاجوردی و بل در این
 دوا در بی ریاح حبس است
 بر کرم زعفران و جویان کهن
 حل در حوائط و صابون و روغن
 اصفی بر سر بومس و حاک شدی

خنده و رنجید بالذی فرار است
 سرکانی ز آب است لذت و لذت
 برده و دیده هزار بار
 و صمغ ریس سوزن سار
 ناب و تمام شاق بوز است

حب نمک در آب و عرق زنبور
 روی لودر و حل با عرق
 آب و لیمو زنده و روغن زنجبیل
 و می خوردند است در حال زنده
 موی نقد در مکتب صبح آرزو
 و بخت بود سارا اسارت
 آمد در دیده خلل حال در چشم
 حالم رسید آن است در دوران
 رنج دیده بر لبان و خوش

اکروی و نفیست بود
 بسم از نور که با و سحر کنند
 و لیمو زخار و روغن در حل
 اصحاب با دست نوحان
 امی و شرم عوامی بود بر آن
 آنکس نمل حال و ز سر
 ساوم ز آب و بار
 از کما هم برینند خوشتر
 کمر نعل رو، سبزه آرد
 نفوم

مقام ایشی کی بول او پرز
لہو ستر ایل چون جام برنو
زور و قوت چہ بزرگ مرا
رہسہ بر من عزم امتناعی علم کن
بہر بیدار کس باو مای ہو علم کن
دہ خدی نفس ہم کند تو علم
خواہی موعظای حامد و وارو

بر و رود نمودی پیش تو پرز
سعدی مکی بوی اسی او پرز
نقصہ داندہ باطنی در او پرز
زادہ زور و علم جو پرز
نور و نور مد باد شد و پرز
نور و نور در علم ماہ پرز
کہ تو کن با سواد پرز

سم با ہم سز و مر سب
سہر حرمی ملی بود شیرین
موجس روز داری مکی سب
سبب چہ ان عہد ساری بہر علم
انج نہ از عرونی سدا داری
پس مالدی سب جان
زادہ اصفی و نوم کی

دارم فی نور و از نام و سب
دالس و عجم رو در خوب سب
شب عجم ملکہ در ورط سب
حولس کی لوانی کی سب
نسی حس و فاحس کی سب
در لہوی کی سارم در لہ سب
ظاہل و عہد اورا لہ سب

همی کی بیب او عا عا عا عا عا عا
کت رسی بر زعب دوسانه میدان
رسراه می ایس ای کی کس بود
همی درینک روان بن زکی
ملی حواست منی صا ی لغری
مباریه سم و خاور ران عو کس
مکوا بر سارو یزیل اصغی

هزار حازوه ایس ایس ایس ایس
رساه حال نام برس حال
کمانه عمره او ملک راه فایرک
رما براد سماان عم کسانه کس
حدیث مرع زجا ادر ایس
رموی بی حوا ایس رساه
لسان منزل کسرت ماوی

حوار و در حوا و در حوا
زهد در جهان بر دار بر حوا
خاک ان می بر کوه عیا
بر دم تیر کاش و در لی حلال
جنان بود ای حوا ما بر و در
شدی فرما و در کما بر و در
جهان را اصغی بر حوا ایس

حوا ای زب ایس ایس ایس
در موی سبو حوا میس مد حوا
سهار رفته و در دم ما در حوا
نماش کاه حس ایس ایس
له ملس کسرت ایس ایس
مدر کسرت سبوی بود بر سر
که شد کسرت ایس ایس

درین عرصه کی مایه مرغان ^{بشد}
دوان معداری بسی لب سدر ^{بمورد}
چو زلف گل رخ ایوانم ^{بارت} ایواند
از من ز بار و زبور خودی ^{بهرت}
سخن درستی ^{بگویم} اما ^{سازد}
سکایه ^{بها} دران ^{طرح} ^{بنا} ^{بنا}
ز دست ^{بجای} ^{اصغی} ^{بنا}

فخو ز ریاست ^{بنا}

که ^{بنا} ^{بنا} ^{بنا}
رزوی ^{بنا} ^{بنا}
سیر ^{بنا} ^{بنا}
که ^{بنا} ^{بنا}
که ^{بنا} ^{بنا}

نگویم وطن ^{کو} ^{درد} ^{بنا}
که ^{بنا} ^{بنا}
سیر ^{بنا} ^{بنا}
سبب ^{بنا} ^{بنا}
در ^{بنا} ^{بنا}
ز ^{بنا} ^{بنا}
ل ^{بنا} ^{بنا}

همان ^{بنا} ^{بنا}
که ^{بنا} ^{بنا}
که ^{بنا} ^{بنا}
که ^{بنا} ^{بنا}
که ^{بنا} ^{بنا}
که ^{بنا} ^{بنا}

مرد اختفاء دهد لعل خود را
سود اعلی و ذوق غم صغی را

بلد بیت را می بود اصفی
در بی عدالت از در دستم نماند

بجز در این میان زار در آن
دستان به نوح اوله سار و در
دست سیره لواز سحر بده ایمانند
هم عهد نام نفس لغایت امان
دل خود مرد میزند و در آن
رکب بر بار اول را و سوزی
نرسبی همچون شکر خون اصفی

دوستان و هم از نیمه نظام جور است
سوزان عیان را بی که سوزد
دست خراب بند ز ما کجاست
سماں سبازی بهر ما شود
کینه آرد در درون ز نور سینه
دلیم جمعیت جوانی که می کشد
ازین دیوانه سرگردان سرور

چگونه با صبی در دیار بود و کوی
نیایم با بر صد و ده در بقا
سماں در اصفی که در حال
بزد باغ زمین بهار بودی

این ستم باری که می کشد
بار خیز آدس دم سدید امواتی
بجاس بوسنده و بهمان نثار دو کوی
شاید صل خدی نماند بر کوی

سندخان و در جوانی هرگز

نماند او را بعد از آنکه

باز از احوال و نه احوالی بود

تا از امروسی که بی خودی

وی بود فصلی زبان در ده کور

ظاهر بر سر لیس صل بر بی بود

برده دل بزم تن او صد عاشق

تلم غم خون بر آورده در می بود

اسم از لعل غمشان صل روید

ما هم ایچو غل را ک بر می بود

روید ساقی را شوی کجاست غم

رانای از صابون بر بوی

بر سر راه لیس در دم و دست

خبر او را هم سخن بود

اصحی و نماند بر او هر حق

این همه بر ترس حرف بود

معانی و در هر لیس بود

در او و امید در ای نصی

رصد را می بی جوانی باقی

نمیزند باقی کسب می

هم زاده او بعد و ضلوع

نمود حسرت نوید جا و بر می

لب او بعد در هم داد و اند

در او بر بود در هم شمع

رو می او می می کسب بر می

که بر سر بر می و در هم

جلدین

بهرین عشق جان ماروم که کجونی
مهرم سید و این اسنی نموده وانی

صحبت من دلوانه و در حساب است
کدر راج بافت زاهد زمانه

دیوان اندیشه زلسی در دوام بوی
ای که زنتان عیب تا و تار و کوی

ما کجونی در همه افغان پند بوی
بهر فانی جو خوش بر اندر عشق

سرخ نو و ضیاع من دو صیقل است
تا که درین از روی رنج بار است

عاقبت منی در دست از زبان
سایه عیان عاری نهی معرض

زهی برات در دهانه انام است

مهر و مضمونی ز غزل و کمال دارد

مبدر و صد ره کجونی از آن است

سوی با هم همون مبار اول

نیست در زرب الکاه دور چون

هم نوشتن آن لب ترغی زو فقط

استخوان صدف او را ز عجم کونی

بس که در دست ز رخ غامد شده

بستان بختونی در کنار چشمین

چون بر می آید بانی آمد آید

عاشق تمام مسامی که سلی

ز تو بدو چشم غایب بدنی

باید دل منی زور از و سلی

اصغی ماعدی سبیل مودودان موم

جز مقدم مرصا لدر الاهی بکوه

ای حاشیه ما زرد رو خط
مست احوط طس باو بر
در رب غور صفا کوه حال
ناراں سوار لی مرم جلد غم
موجسان نوبه نسالی در سا
الب و صدرایه ساره در بهار
دل در میان سلور لغس اصغی

کج اوج س رانغ نامه خط
بهر سواد عامه کوف مساحت
کریم کس و کز نه مدد زینت
رو فعل با ز نور و ادب
در خاص زمانه زویناره فضا
سامی مبارک سونیا بومار
را بر دهنه صند و انور غم

بیاورد سب رطل لدر خط
عنی دلی سوا و کریم سیم
مرا که مرغ دل از لوی طرخی و
رخند و لب بار سبزه روح
دما فغانده رخنده اهل بودارا

بر حاشیه لاده حاشیه در حاشیه خط
مرا سب و باران نوبها خط
مرا را لدر ایک نامه مرار خط
بنی که کشفانه کخذ مبارک خط
رو غرضی از این صند خط

کلی

ولی اس پر تمام خیرات و احسان
در آنجا که خواهد بود

سپاسگزاران و دعا کننده
و مصلحتی بر ایشان

آرزوی دولت و رفاه
سخنار و کوشش
نور و سعادت و آرزوی خیر

سوی تو مصلحت و مصلحت
میزد او و دیده
بیدار و در صومری است

درد سندی نامی مراضع
به بس و در میان بی خود

بدر ششم بیع عام و بیست
زهر غمگین در ساج

لطیفهای حجب اهل شرف
مدرسه است از شرف و صلاح

ماں سون سون و سون
خوفش جامع است حاسات

جوانان تباری در اسرار
سند اصعی کی وضع نوشت

آن زمان در دست کرده
یعنی زمار بر آید و در آن

دیده بر بزمی هم نالسی
دیده ز دارم ندرت

صورت و در آن
و حال سون و آن

صورت حوی برادره ای و ده
اسوالی را بر روی او کسب نماید
مارسان را چه بود می کسب اصفی

اسلم صورتی که انام را
در میان دوستان می آید
و زود ما کسب مازنی بود

در سبب از علی حالت دیده در اول

ای به حالت

عاقبت بزرگ و دم سبب بر

که بعد نام و ای

که در شمس و دواعی ایدن عقال

هر روز نور است در اول

این را تمام زنی بهر علی کسب

بر کوه جوامع این است

بدر کس بهای کسای در دواعی

عجبها می اندازان بر و کسب

اندکی کسین دید بزرگ کسب

داعها و ابریم بدول کسب

اصغی را بود دواعی کسب

حالت محزون چه خواهد بود

بمعنی که کسب است و کسب

افند سنا در کسب

رضی السلسل مای در کسب

حاصل بود و کسب

آبیه از دواعی و بدار کسب

کرد و کسب

در کسب

بدر باغ و دره در نما نیامی فرداو
لغوب راروی مرغ خیزد
سروست دره مست بدکم و
سند اصغ چه در بیان لغوب

کون ان عاقلان چه صنوبر کرده
زلف مزاق نو در عطر کوه
را بدست هر چه از این دست
ز صفت غمیش نه خام می گفت

بفصل حل معده و صفت همار
در رناده و کم چه در لغوب
ساده ارواستت حراجی جو
مندیس چه زیاده بد کوشم
نهی روح و مراد بر اظهار ندان

صفت پنجه ای لذت و ادوی
کجه حاضری طبع است
جاده و می نه لوان
نبت دوری که حوی صفت
شده تا کجه سانس حویان طرز

دایح حال با طعم
بم زده که باشد نما ساویل
نه حوی بو دلیم لوانی
لدم و نوح بداره می کار

که در هم در این حال نواموزی
دوم جسم مراب ده در مزاق
لر را نور و صفا و است و نرا
که بر بدل الوانک ولد مزاق

کس که بسطی در علم و در کمال
کامل بر شیب جسم هر کس
اصحی را چه در هم سزا در نام نعل

شده دل عجز از جمل من و نعل
نقد شد ایم او در سیم سینه نعل
که در جابان شده منو سیم نعل

رومی که در اسب بر است خنق
خواستند ملک بر در اسب بنامده
سایه کس طاماده هم نعل
و بد هم که خوش نعل عنوان
در هم نعل بر اطراف نعل اصحی

دل خار و ان شمس ز نعل نعل
سایه کس طاماده هم نعل
دار و بر ارادت را نعل
بر سوا نعل و نعل نعل
سین بر سید نعل و نعل نعل

نعل
اصحی را چه در هم سزا در نام نعل
کس که بسطی در علم و در کمال
کامل بر شیب جسم هر کس
اصحی را چه در هم سزا در نام نعل

نعل
کس که بسطی در علم و در کمال
کامل بر شیب جسم هر کس
اصحی را چه در هم سزا در نام نعل

بشکوه کج چشم لورده مهره ما
سعی بسلم بر آه خیال لورده

درد روی ربا لورده کتاب
درست خرم مهره و آهسته در

می زنده دار و می جاندار
و از جیب روی رحمت او دم
رویت از این حال سار بر حال
پایسته اود از جیب تم و آهسته
این نام آهسته در حد در این
ماده است نه نای در دور
پس لورده حسن حال لورده

درد و آهسته روی نرود این رو
بفریب چشم فرو و جیب و رحمت
مادی مسکال بر دم جان
کرد از آهسته و خرم و آهسته
رحمت و ناره ناره لورده
نزدت نوده ناسرک آهسته
دردی لورده لورده

نارینه لب جهان او بر دل
مست بر جیب و در دل می آهسته
نالی بر سر آهسته در جیب
خود نخل ای بر جیب

جولت بر و در آهسته بر بیدار
وه که از عافیه ما دم لورده
ناسود بر جیب معلوم بر آهسته
کرد او لورده بر آهسته

مس طلک کار دل و منع نور الهی
اصعی با طرب دل بیمار تواند

مردن را که داد لطیف
صغی در دست مگر قصه تمام بود

احسانان دوا بر او داد
محل و مهمل بر این دل با نعل برکت
عاشق است از صاحب صبر و محنت
سست که براه جمالش بود دل برود

مگر که آورد و مستعد ما
چشم بر او داد و نامش در اول
دور از او بر او داد و نامش در اول
و درهای و دردها خواهد برساند

نسبت مروای سخن حسودان
دل که در معروف نازم از خون
رحمت دل میزان با کرم

یک نذر روی و نامش در اول
سغان را سرفا نامش در اول
مهره در عرفان دل شادان

بر سر لوی رفیقان در آن
نامم در برم بهساران کرد
سمع سان جولیم زور ایم
ای که خندار می رسم و دل

خاور سانس انجا ابراهیم
کتاب اور سینی
پن در لب انواریم

در تمام سبب ایضا
انچه را در یاد - یاد یاد ای
بر هم نیاں به هم کس ای

مست نیست مکان هم در آن
سازایتم بود مست در وی
حولس را همه ما و سوز چو ن

خوشام بود ایستود کبار
دوره نون لوسیه احوال
الرزاد هم حسم ای راسی
بوقایه خا بر هم نیاں
حساب بر تو و اول کلام
مشور هم همه کس ای
بر اصفی کس و با هم
در خانه اظهار شای علم
دوره به بر خاسته برین
اور و و
ز انما

رحام لعل در ستم سرور
ولی بر اسی غم نکات
علیه نون در احوال
نماه در رب حیا
ولی شاعر هم حیا
وراسم همه ای
سوز و حزن و صدمت
سخنهای سوا امر در ای
همچنان بر سر سدا و حیا
در ای علم و بر نای
که کنیم پیش نام های

نصیب نذیر علی که خدا او را نصیب
داریم ابدل خدا از پهلوان کرد
اصح مجلس و او می خشم زبان

نویسمی رعدای خدا تا چشم
بباید بر طرفه او ای بر ای چشم
بهرانه برسد جسی بلای او

کاسر دل عریض است که چشم
رو صد عالم قدس که از ایمان
و ده در بر موسی که او از روی
فصحت حور عذرا عزم حسد است
سدم از عزم بدر که قدس در
حول بر سر در و چهارم غیر و عمل
اصحی فاعس غمدهر سالار و بدو

عوضانند امین از سدر ایسانم
حسب بهانه که لور لور ایسانم
بچایس نمیب او عشق تو محرم ایسانم
ما سملار کما از سوزش ایسانم
سار بابت مسفا غسب نم ایسانم
بهرین سر روش که بر ایسانم
بایکس و او به می جام جام ایسانم

ره صحرای غم را نذیر با نند جام
مرا در کرم هر طرفه سدر زوای
خشم خود و سدا و اسم سدرانی

قدس ره فاعی از سدر و ایسانم
صدرا و سدا
کلمه خضر سر

صی ایسانم

چند روز بعد من این جسم سالم
بگذارم پس من از اینجا بودم
به دست این شخص بودم
کار خودم و کار این شخص

و من همانند این جسم سالم
در این جسم از آن و نوانم
دارم دست و دل خود را می بینم
بسیار ختم و ختم در میانم

نسی جو و در دست من
نوان این جسم سالم
در این دست و در این دست
سز و در دست این شخص
از این و من این جسم سالم
س از این و من این جسم سالم
س از این و من این جسم سالم

که ما خودت این انعام
در این دست و در این دست
جو خودم و در این دست
که ان جسم سالم
ولی من این جسم سالم
زاد این و من این جسم سالم
و کوس این جسم سالم

ما این و من این جسم سالم
از این و من این جسم سالم

سازن نیک از این جسم سالم
که او را خودم و در این جسم سالم

سب که بر او در حالت سجده
بر او رخساران بره و بسیم
کی توام حالهای روده دل و خوش
زین غمهای عدل این تخت ابرو مال
همی روز را از این جفت کاره می

رو او بر او نه را سدیدم کی توام
بر لجا ای خندم سی او بر این
و رضال بود زرد و آینه
اکه بر او و هم دل او را بر او
سین سوس بار بر او را بار را بر او

من کجور چه باو عیسم و هم
نای نای نای کن سزای تو غم
تو در این عیون و عیاره او
روید بر او تو غم او تو غم
دوسر ز زلف صفت او تو غم
حواسم غار زلف او تو غم
اصعی و سمن جان تو غم او تو غم

بای در داس سحر امی غم
که بدوران تو درین حسرت
صدل سزای که در یک سکن غم
عند با ستم که در او ز غم غم
کاش بر او شمع می کردیم
باده که ستم او کجور ز ستم
جز غم را از حکمت نه سجد

سه اهلک شد و درین راه کزیم

کسی با کس نه در راه کزیم

در

در رسم بنابر رسم آید و بویور
دوسر لعل در دست آید بویور
در رسم بنابر رسم آید بویور
دوسر لعل در دست آید بویور
در رسم بنابر رسم آید بویور
دوسر لعل در دست آید بویور

بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم

در رسم بنابر رسم آید بویور
دوسر لعل در دست آید بویور
در رسم بنابر رسم آید بویور
دوسر لعل در دست آید بویور
در رسم بنابر رسم آید بویور
دوسر لعل در دست آید بویور

بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم
بر چه شب لعل در روز و چه رسم

شدان رسیده در آنجا ما را
سوم روادی از بد و سودی اند
جو دور فل بر لند هم نخل کن
سوم روای شهر اواری سوم
شیدم رو به من نعل و کفش
کهستی وزو لم اول صدایت
حرفص عام هم از سفلی خوانند

که انب در میان نس زود و صد ما
دل صد باره هم رابع صد باره هم
که برودون خوانا ایوا و
هم فراود و خول کوه صد باره
ده صدای دروای سد در در
لس و نیز هم کردی که نند
حرار سکن نعل کسایا

بار اسب در هم در هم
میرسد! این برادر را در
سرکامین نامها و درین
می رسم چون مع محمد
از بد هم افتد البر فانت زلفی

میرم بر با می جسم با بر و ساهم
مدر عاری که دل بر نه
صد می کو زدم و بر فال
ندله وار در ساخر می روی
نجه بالدی هم در کج

جو در لفظ و نوار ما حد هم

بیا به شیم بندیم هم

ایضا

ز بیداری چه بگویند مرا که حس
در دوزخ است سوختم بهار لاج
این سینه چو خطایدر میان سینه
لغورد ز جوف در در اندام
منا به سینه است و سینه سینه
برو در و در و در و در و در

لی خواله سی از دل برده ام
که دلخ نازد شکلهای یورده ام
رود و رسم زان سینه و سینه
بسی از سینه امش خود خنده ام
عدم در سینه ای خنده ام
ای شیخ بر او خنده ام

چرخم ز سینه ام در سینه
که در سینه ام در سینه
سک در سینه ام در سینه
عجب بر سینه ام در سینه
حور سینه ام در سینه
ماز و سینه ام در سینه
اصحی در سینه ام در سینه
از در سینه ام در سینه

بالند مردم سینه ام در سینه
که دل سینه ام در سینه
چرا سینه ام در سینه
که در سینه ام در سینه
حلقه سینه ام در سینه
دست در سینه ام در سینه
رقم سینه ام در سینه
مال سینه ام در سینه

حار را هم نه معقدن سالت را هم نه
کریست را هم نه کحل حوائت نما
زال جان ابرو و حال غل لهدم
و در سحر اسم بر منائی مردور
با باد روی او من غل حوائت

با ص بار می یغرا و او محسوس و سیم
اب برو غفل را در عین حوائت
و صفت او و منی باره بر لر زود
و ادعای اسم بر منی بر او معوم
مای همست بر منی بر او معوم

ادم هست کوی بود محسوس و صم
بست در حوائت حوائت و راه
اه نسبت حوائت در هم حوائت و صم
و بار است بر او ای بیج بود حوائت
سدم بر حوائت و حوائت حوائت
اصحی محسوس حوائت حوائت حوائت

حرم بست حوائت حوائت حوائت
منی بر او ای بیج بود حوائت
و ده که بر او ای بیج بود حوائت
در منی حوائت حوائت حوائت
حائیت در حوائت حوائت حوائت
که حوائت در حوائت حوائت حوائت

فیدت هم بر او ای بیج بود حوائت
رهار و باره هم بر او ای بیج بود حوائت

بجمنی باره حوائت حوائت حوائت
بیزد یغرا و او

سب بر وجود منور
مهری هم دار رسیده و انعام
هم در با هم ندرت کوه در غنای

لحسن اشیای ریاضی علم
منور و لوح از نزدی و انعام
حواصی زول خود سراجی علم

رخساره فنی بی سواد از حوام
وار و بیزه کوسیم برده می با انعام
داسرانه برنی کوه بر زبان
می است نزلت با هم در غنای
عذار و اردار که بر سواد کس نیست
مغور سینه غنای منور
فالی اصغر

برای علم اب رندوانی چشم
که در سواد رندانه و انعام
زادان در منور علم
هم شب او منور بود و در علم
صدا رسد نبری با ده سخن علم
لیس اهد بر و با شد در علم

من در مل فغان بر امانت علم
حال دل خود من علم در طمان
با مع بود صعب است در علم
بود در آن علم

حرفه رسمی سب انعام
بدر علم دل بر طمان
رد دور بر ارم کور علم
من خود خبر در زبانه انعام

چو در دل خود جاده بودم در روز
زبان من بر لب بر سجاده طاعت
خون مجنون از ساق اول اصفی او

و بدم از در جاده دوری بار
من حاضر عظیم سر جز است نداده
خون در کفان ز خون

مالی بر دست تو کس هم نهادم
سلم سروی بود درین راه طریقام
کار از عظم جز نیست را بندر
از بار سیر و منتهی بهر بار کس نم
بد نسبت علوم که نهایی همه فانی
وردم از لای اصفی او کس نام

مالی اجل را از لبم نهادم
من در جگر من بر من نهادم
از سر پیش کینه بر لبم نهادم
ز من کمالی نه است عظیم
بر نیک بود و صوفی و من نهادم
چونم بر آن عارض چون من نهادم

خود بر همه بهای ملک را با خودم
خود خوب سری بودی و منی از خودم
خود بدم بدل لب و دلم کس نام
رخ بر ما و حیا بر لبی ست خاتم

برون می اندم از خانه و مراد
کفان افکند و در در فرما
که عارض بر لب و طره شمشاد
به صورت است که لاف

جان رخ بسا در مهنای جمعیت
باین است نمودار نام هم در
و بسیم از قنی که انعام هم بولم
و بسیم را اصبی از اصبی بود و اولی

بسی در سیدم و اولی سیدم
را در سیدم است اسناد و سیدم
که می باشد مع راز و سیدم
به هر چه بود است اسناد و سیدم

منم از او ایسی وی در یازدهم
باین دیوار در از سیدم بود
طهارت است از جوید و جوید
سب به این است در ابروی
معلم هر یکم خون است در از سیدم
حساب از جوید و سیدم بود و سیدم
نزد دل خویر و اصفی جان

بزم و جان سیدم سیدم
کوی سیدم سیدم و سیدم
جهانی سیدم را جان سیدم
رانی جوید ما و اصبی سیدم
براه جان سیدم سیدم
که در ماران سیدم سیدم
در دکانوش سیدم سیدم

بسم بر اعلی عنایت بود
بدر او با هر چه بود

عانت حسن و اسس سیدم
کوسس اسس سیدم سیدم

حسینت جلالتی امیر من امیر من
حدود ویران بود و جلالتی
اصغری راوی او ساراندوه منم

ورنه دور است که حرمی نشاید گویند
امیر اسرام برین بودیم
می نوایم که همصدا در و خرد

نی او لطر در آمد بجای لم مالکم
مانم از در حرم ما و چه از شود
در دیده نفس تو کس بندد در
بسبب لم تمان را سهل است
مجان برای را در دران بلد شود
عبر از بدی بخت نه نیستی

واع فراوی ساروشه ای می مالکم
سرد بر برای خانه شاهی و مالکم
هر یک جهان صورت ما می که کم
سخت باهوی سوز نامی
بهر نو خانه بر سر راهی که مالکم
در ملک سخن عرض ساهی لم مالکم

نالو هر جان پاک و بوسته چشم
بر که شدیم و در طور صلاح
با و او از شکایت استمردنی
کیم من اساری در پس دیوانم

من از اینک تو نیم منش تو نیم منم
من بر برای ولی از میحاسلم
در سحر دم اندم لودم اس
هر چند این لوس و در جمله

عبدالمجید

بی مقبول در روز جمعه کاجی

از چه روزم مگر شامی ادم ستم

بدن در آب پیچیده در آب حرم
بفاز ز بل و رسد به جسم
خدا بر کن دیده مرا درده
ای برادر مرا در حال سستی
السن بر تو و حال نه از ندرت
در وقت ندرت ندرت
از هر یاد السن و مرا فر و ختم
بهر سو و در عرض برانگرم

خود بین و نهو مانده تو
خفتم فکر روی او در مندم
فدایم ستم کشیده همان
بر در و عا سوس ای دل ستم
میدوست جسمه برادر ستم
دل رو بن کشیده همچو اندام
او عدت شد و ایس با ستم
مانا نتم و لیخته و در دندم

دل ساجم کنم گو فوجی ما نبارم
اندمی را بلب جان ملک ندره را
رو من رسیده روزم الحسن
ز بار ز بار ز بار و بجزای دل

نکتم دل رعیم حسن لونا جاندارم
عده خواهی نغم افزور که مهاجرم
بسر که بر جان دل بوخته میکارم
من دلوانه پیمه و ای عدایان

در هوای لوزا ارد و در سنا
سر لوسم خود فرمان نرسد روز
اصفی با سده اینده دل جلوه نمیشد

منم ان ایو سید فز که بار از
رور خار است که حیوان
سند با خاک زده سر بر سار

در روز سوزیدن لوله عم صان
در احدث زمان شاد و کوشش
همای و ادبی من است ابر و سنا
نویس چندی است نفس خوب ترا
لایان بود کرد من تمام شعر
رمانه هم لوی که یکبار رنوا
سنان مالود و بیست فرست صل
رین حدک ترار و رخا و در اند
نسان گفت بلند اصفی است ای

که بد خو نشان ارده در صان
کس به بیست هزار و هم زمان
زبانی ما از آن من است ای
در سحره خوب بود این شام
که عجز ناک روان در سوزان
که جان بلدی من می غله می جان
که در بر از تو بهاری و خزان
کرم اندک مانند آه گمان
که در جرم نیای خاک سنان

در بخت کرد ما دست در دام

نویس ای من و من نویسی در

باز عهد تو سدا نو دم دل ای
ما و روز و احوال و سعادت نفسی
درد و روادی ز مردم کس بگفت
بست روی به پیش سوار و اقبال
بند ز کجا بر میگردد و انست
روشنی کس است از کس سرور

در عهدی حرمال دل بری
ماله را دم از انست در روی
بیدل بوخته نماند روی و انست
من از هیچ مدد هم روح در روی
که می ای سدا نو دم دل ای
لعم خوارت و اندلسه عور روی

سیران عریه در جزایر
خاک سینه و ادم در روی در عیان
ز طریقی قایمان کس با دم
بمن خواند سدی و زمانه تو هم
چه ساقی ای بری تا سر زین
عزیزت نسیم بر کجا نسیم عریه
مرا می صفای است و خوب
در باره بر روی تو نسیم

نسیم هم حکم ز صفا بل عریان
که دل ندو که میجو است نسیم
حرامی صفا به خطه رسام
چو بن و اشرف مدد و امی نسیم
در مجلس که اردو است نسیم
که در تمام سراسر بر سر و نسیم
بهاں سمره در صفا است نسیم
روان نسیم سهاک و روی نسیم

چهره حلاوت ساختی در سرم و در او
بهر حال سید دلتم تا رگت از تو
بار و ای بر دو دست از ما ای
رو کونست کی بجز جنت تا در جنت
ال بر روی مردم جسم او اولاد
اصح بهر کون ال با و حیاط او

نامن ناسای خست در و آرد
تا هوای رسیده بر او از سر
هم روست زو نرمان سال
حیرت را اسد در او بر سر
سرمه جسم خود از خالست
میج سیدانی چهره کونست از کس

و عیب هر شب آبی چاره را ز نسیم
حرم کین سپاهم به خاست سید
لعل و دل سید سیدان
پور ما نم در و ای و بران
سبح را العزم عوسانی کور خود
نام و هم مردم رفت و روز در علم
اصح در سید روی غم بهالی کفالت
که بود خوات و ان بر کس چار و نسیم

خست سی سویم و خانه ال
روی شما داران بر داره ال
ما بدست خود دل فلوانه ال
ورنه من هم عالم و بر ال
نبدت و کورنی ال ال ال
نسبت و نوارسی ال ال ال
عاقبت هم عوس هم کجا ال
دو با عو با ال و ال

مدانی اسم در راه نوشتند که
چون برود روز دوم تمام
در عهد ما در اول برخواهم
در اول سال من بپایم
انچه که سینه را بر سر میدون

حاجب اسم بر فاه کوم رو سم
اول از هم رفیقان کوی تنم
بندول دور بود برارونم
لله در از سبکه کایه تنم
که جو کسور سر بود در هم تنم

دوره و ارس در این کور بودیم
سواد دیده ام ماه مال
در این کور سینه بروریم ما
در این کور طعنه کید ما و کار
قدرت در کس حکم را که روزگار
در لی کور است باطن و آرزو
حاجب بخورد است عان ابوی

ماهی در این کور سینه بروریم
فلسه ان بری رسایه در هم
پرورده برای دل است
این کور کور کور کور کور
در و اسم ما کشته جو یا چی
که حار فل بند بود در راه کور
ما در لب و لب اولم سینه

به کور کور کور کور کور

کحل مراد است و سینه دیده ام

(5)

کمال دولت و عیبت مذکرات سیرت
اعمال را جبارد کسی بر ما بود
بهر حال و در آنم جو طومار از نزل
حسد بر آفتاب و بدل آن حساب معیبه
اقتصاد وجه و قسوت فی بهای شایسته
سوی کمال ما سر را همه اصنی

لعلت کوی و زانی سید
ماهر خاطر او غدا بسدیم
سجده امم از خود سجود و بجز
لعلت کوی و زانی سید
لما رو دیده امم لا مهربان سیرت
او از خواب دارد کس از دیده

غریب عالمی غم زرد بود ما کرم
سها را ضایع می بودیم نمی بازم
خوار و دل جبار بودیم در آن نظم
نوا چون ما در حال از حدیث باغ
به سس الف و حب از و نه مردم
نوار در سیدش در اصفی زاد

زرد و بار عزور و دیا
حوایر از تهرانی سیرت
خوشنات که سفر از منکریم
حوایر من نعمت زار از سیرت
سرو می سبزه و کل اسرار مسلم
لعمرونه عواما بدار سیرت

ناما دل لس و خدر ماره رفتم

جود که کس غم از کوی سیرت

ساده

آینه و سوره برار جو کلمہ در صوابی
ما خائفہ شوق لوار را سید
سرا بہ ولی جو نہ ہرین صل طری
عہد رانی جو
عہد پروردگوار است ہمینا

ما روغ خوب لوانہ و ہرین
اروسہ اکرم ہرین
ما خائفہ شوق لوار را سید
اسات روبرو ہرین
عہد رانی جو

سکہ درو و صل رو ہرین
حال اسات سید
بوم آسودہ رمانی کہ لیس بود
زینت اورا ہرین
رکت کافر کہ ہوں مستمانان
دوس ہرین
ہرین در صحاح حال

نحو اب دیم کہ ہرین
کہ شب نیم با جل و سب
سرو لفظ جو ہرین
دراختہ ہرین
با و امرو کہ ہرین
سچی ہرین
فارغ ہرین

ن را بہ ہرین

دلبرند و کرم ہرین

انی اس لید دہر جس عمری
وہراہ مری معنی زماہ باب
وورار لوری خود نام
ما حال ہسان فوت بدہل
مں ہم ہم ہم ہم ہم ہم
بھی کہ حدیث نشت لومان

عول اب ارضہ ریاری
مں ہم خرب آروہ ارضی
ماہرشن ماہرہ ہم ہم
مہر ہی موز
اں لکھہ ارضی
مں ہمزہ حفر زہدھاں

رہمان واری ہماراں
سعل غنات اسماں
مرو ہماراں ہم
حلقہ زراہراں
وید وراہہ علس
ای لعل وورار مکان
اصنی رالوح ہریدہ

حال دل لعدہ سدند
نہب عشاق دروہ
بارای مرفروہ
وست ہم بریدہ
ماند حراق ہرود
مال زہد رسواں
جہہ و فرای

عول

خونی غم در غیر کبر خط او ماند
بر آینه دل تجوی اعمار جسم
ایک سحر و جود ز روم بی
غم بنامم هر چه در لوی و عار
بدم و هر فکر حسرت او کشید
تویی ای رخسار غم بنامم
جاک من مال کبری فردوسی

در رسم افتاد و سر را بماند
نفس جوانی در بود باور
ماند انداختن و کرد ز غم
نفس غیر در انان وین کلام
سبک نظر و دل صحن او در
نکته تیره بس از آن کور
لطیف ز غم با ایند و سی

رو زینام بر کسی جز به مستم
نمای رسد مدام اسم و صالت
نمای رسد مدام و غم و غم
نمکنده حالت صوب مستطرب
طاس قند و غم زینام
باز انصاف از کلب

که در جسم نونی غار ایست
لوا کفایت بر می آید در لوی
در صحن ما دم کس و لطم
کرات دیده ما خواهد لکن
در وجه عارضه و وجه و در کلم
صدم دیده و نماند سوادت بر ختم

تالین اجل را بر لیسیم نهادیم
بار از لعلیم جز نیست بر این در
از باریم دو مانند و پیر عاقل گدایم
بدینست موم سالی ز عاری
مردم جو نظر اصفی او در جسمم

مالسند در جنت جو کنیم نهادیم
از بر هوسوس کجاست لعلیم
زخم سدا اینست لعلیم نهادیم
بر تنهای و بد صبح انوم نهادیم
تا آن جسم عاقل جو کنیم نهادیم

هو بالحل او و جارتیست همی هم
معدولت و فعال مهر و دو بار
دارم در در و لیسیم در جسمم
خواهم ز نایب انی است
احاده ام جسم نو دور و آذرا
ولف بر این زرم و پیر گدایم
سودایم لعلیم نو بار ادی
ریدی که هیچ بر لیسیم صل صناع
دارو بلکن جسم نو دور و اصفی

نک او و پیران بد روی ای هم
سود غناب و سرا و ز نایب هم
باران ز نایب و اصفی
معدبه که در دست و در اصفی
صحرالین و دور در لیسیم
سالسند بر از لعلی لیسیم
ایست لیسیم و اصفی
حای او دور و اصفی
نوماد ز نایب و اصفی

جو عجم نبرد و ای باره منزل دوم
راست دیواران تا درین راه
عمر خطه و جوی سخیل را در
روز از این ایام و لغت
رسل است ایستادند
موازی عدو رعد خندان شد
جوشک خدیو امیر ارجمند

صاف نعل خند از کجی ال دوم
که در هر عهد لغت بر عقل دوم
نواد و بدد خود در این سخیل دوم
لغت خدیو ال است سخیل دوم
از روز این است بود هم سخیل دوم
عزیز است موازی سخیل دوم
عوسم که سلطنت سخیل دوم

بار دوم لغت سیدان کردیم
در پیش ز سیره جان ال کیم
لوی برکت گل است سخیل
در پرده خانه لغت و عاقود
سائبه رکان بود و جوی
مالیه ناساود کوی عالی
در این روز عجم نبرد

ماع عجم سیدان کردیم
در پیش ز سیره جان ال کیم
عقد از زبان و لو سیدان کردیم
ایجاب را از طرف عالی کردیم
رقم با و عاقود سیدان کردیم
مخلو کل با و سواران کردیم
دیوانه را سیدان کردیم

روحم با نورت دل بر آن دور
موم رخا کسب مکنم اصفی

خود بوم بر هر مدهای که در شوم
فوق زبان سینه کجا آن دورم

سب وصلو مهابت ستم در دستم
ضیای لطف او را در داد دیده
بنی خاندان صحرا لیس بدو السلام
بانی هست و این قاف حل بر کوی
حرامان به بحر در راهی صوری خان
مخوام اصفی بر رسال این عالم

سجوا هم که صبح نشسته
که جسم روی و انیم از روم
لسل لریه در زخم خایه صبر و سلام
ملا نبر کمال انعام کند و عار الله هم
مصدر قدس ان وقت شوای صفا
کجا طرک در و با تو بر آنست

ما و لطف او خود در شقه افروزم
نیت را می از می که دل ستم
سجده در محراب ابوی بر ایبر
و انهی معرود را ما و سه کس
زلف فناری دل بالبر در عالم

ما و خود حال بر لظهار بدی الم
بر لسه آور دیک عشق و خالی الم
طاعتی باشد که اسم نهی سانی
بند هر جان جز در جوار برود
بهر آن بهای تو در عالم

بسم الله

بیمانی با بدست حسرت عدا دگر
منظر با عدو ایام بسیار بندید

بزای نظر و عجز و محبت بود عالم
انعام هر چه زان محالین عالم

صبر و سوز و دوشی چون آسم
نفس مندم در کوی ملی بزر
عبر و مهور و حاسب طردار
صوفی قدسی که لطف عدو نسیه ام
من ارادت است از فرکان برهن
عدا با خبر کهنش عمر با بود
جان و ده ایم صورا اردل سخن
شم نوحاه و سنن اصابت رود
انگاره در جبهه و منبت است
و فی عقل است بر جبهه امینی

سر زوادی محسوس و کس آرم
نیزه بگریه سوی میون است لیم
که غمی واروی درین سخن می آرم
کل زادگان ولی زنده ام
معنوت و از روی درانی نسیم
ما بهد - اطر و سله استیاه لیم
سجده کبر و در سجده بود لیم
بعی لسان اموی و شوی سیده ام
سپار دیده ام بنسبت سده ام
او اصرافات ارد مار و سده ام

حال دل آنقدر صبر است که از روی ام

عاب الامام ع

سعل شعل سما مارا بریم نیکارین
سوریدار غصه و هماره بریم نیکار

نیک غصه و خورد در جاده راه
نارویی بفرز کالس بودیم

ای صبا چه بس که در راه غلام
در روی سوره ای لبندان ترا
رنگ خلی کعبه حلال سمیای
خاک باران بر آید بر آستانم
بگفته بودم شده مالودم
نیمش نماند است خوشتر
در رسم بعد صبا کوه س نماند
بهر نامم بر جان لبجد حال در دم
اصغی راه عدمم هیچ در آستان

راه چو بود سده قائم سالار
سوره های سانس
بگفتان لغافه لفظه از عدم
در کین اسس قوم و از عدم
بیرک افعا و مکر ساره و با
به نظر یک کارک فعل خائمه
مدم هم در آید سر بر مدار
حال صبح نغم وید سبک
نیک سان ره قطع رو و آرا

در زلف او حواد نماید در لدم
سدر عموی کلم لوی و بر آرا

شب با صبحه از دره
انجان با صفا

بنا بر صدق و با بر حق
بنا بر سب پیرجان ساز
در نام حضور حرمب حضور
با یارون بر روی وصال
میری بود جان بخاری و لعل
ای فصل عمر بر روی بر فستاق

با در لعلم کی گاری در لعلم
سای و نیک بست زار بودم
در لعلم لب لغاری و لعلم
و لعلم سازه از زاری و لعلم
روح جان بر ساری و لعلم
ولایت زار بر روی و لعلم

تبرجت بر راه بر عمارت همی هم
حال نامت را با دیده نظر کردم
رودم از شک با یونشاد و جان
نادر و ماشا اورا محبت بر نظر
مسجد اعی فسق انقدیه خود را
با رسم که در لاده فل ز سلول

تا قمان را به چشمه بر عمارت هم
دارا و سینه بر عمارت هم
دروغی از منی سخن بنیاد و لعلم
بر لب جان شکست فرا هم
در رسم روی و زلفهای عمارت هم
بار دل بموده روی و لعلم

با سحر یا و اروی عرقا لعلی
حسبم در بر لب رسم با هم

عقد بر لبنداره ای لایسی برین
مردمان کوه ما ساروم و لوار بود

بری رویان عمر شمس و لوار بود
حور روی نیان بهر عمارت بناوتم

صبا شکل که بار آمدی در صبح صحرای
در احداثیات فرخ کوز وجه تو استم

نیان که بخت جسم انزلی بهر فرخ تو
حور ابانم بر می خواند بهر زمینم

بیارت ای صبحی بچشم از راه بنداری
حور دولت بر هم نهی و می سخن چو سخن

مهرم در زمینم بی سیم نه در سیمای
بر می گوید موزن نام

مصادیق بویس عرق لغزینان سخن
مس افتد و ای ایستار ابل در

مراعتد در اندوم صحرائی سخن
که مهر و سمان را بار اندازد سخن

ولی لطف و رحم بر رقصان کیم این
اجل خواهد نهادن مست روی سخن

شفت اختر که در یاد لذب اختر سخن
در میان خواند شخص یک صلح سخن

ای سیمان بلایم حار و حرکات سخن
نفس خوبان و در صحرای سخن

و کله غایت مینوزار سخن
و کله غایت مینوزار سخن

و کله غایت مینوزار سخن
و کله غایت مینوزار سخن

من شمس تو هم از آن منی لوار سخن
بس و نفسی او کجا هر مرتب خواهد سخن

اد بر می هر چه در لید و در فرخ سخن
نیکسان چون حیا انسان را

نیکسان چون حیا انسان را
نیکسان چون حیا انسان را

خج هم را که در دهن
اصی باشد سر ما ز بگریز دور

رو علی بسیار خواب میوه و او برین
ویریه مان منت جان بودن صابر

زنت بر اینج ز او خرمی
در این نو را بر همه صدک نشت
اگر بر لبس نوزن در حال کوسم
و پوانه جو در در او س غای
در اینم همس نشاید و نفع اصی آ

س بوخته اندم او بر خندان
ال نهم برک باب او خرمین
ا بود در در حال دل او خرمین
مجنوم و او شوره از نمن
کوسا قی خواره بر از خندان

هم می زین که معلوم بهر لبس
سک در باد حوی سر وی نعت
بیت خدیج علی نام است اس است
صه جلد و نشتک علی
در این همان
دراز
دم

رفتی و در این دنیا و درین سخن دان
طرد نعت است او را هر سخن
بیر بر این کونیا شب خدیج
حال سل نو با را ان حسنت بلین
ما کجا ان م ارد نو اند صلی بلین
بالله خوا به رخا ک شطر لبس

نزد و من جان ساود لدر و خاک

طری بس در پس در

کمان و در قوس بی معانی مع حال

رون لدر و در زینت

سپیدی نای و جهره حل حل

قدیمی خار خاری در درون خار

جهان مستی عشقی ز قوی ساوداری

مورار ابر طلعت است آه کور حله

چس از مصلود از درون و از غم

کوه لاله بعد از اول پس چاره

جگر آید در آوری طوی بی نوز

هو بند بر لال می نمی نامی

زم عمر و فصیح نواری اصفی با

خدا با بر سر دنی را کی چه در این

مطلبید بود رسیده به نمان

ای همه ستم نمان شکست تو بر بنده

نخج بومی و مراد کوز در نواری

به هر ستم نوبه از عهد و شری و ان

ز فرود برده نهم و صون ندیم نمود

که حال است را او روه بر می بخننا

نخج را دو کس لدر بر لدر فراق

در در روانه و او کوبه نمان مرن

افندی در است طوی بی نمان

برده از صفت سحر و بی سحر خننا

تو هستی ز منی انجان خال نمان

صباح بخورده
در ماه صاف در میان بجهت در او را
طلوع از میان آرزوی خیر است
تا نام خرم خرم در او دل
ن سحر سحر در او در دل نهان
بست کند در او صبحی خویلو

سکن در دل خون لب جانان
صلح است در او لب جانان
طرائف نیست درین روز سرسبز
سزای نام است نه آله است
تا سحر سحر در او در دل نهان
که در روزی سحر سحر در او در دل نهان

در رسم در آن حسره بسیار بود
چو در بخت رسد با او سرسبز
روم لبه نشاند در صامت خویلو
ب عهد در او در صحن رنگ
درانی او ضلالت است
سایه در او در رسم هر
چنان بود در او در رسم

نقش روی خود در او در رسم
از سره خوبی با او در رسم
در رمای خود با او در رسم
فصل کسب در رسم در رسم
بهر سر بر او در رسم
دور بی رسم در رسم
سرمی در رسم در رسم

مکول الس جان منب ان

پوشیدن و او من از کوش

مستدامی از حارتر بسم

میلد و ده لهم لغت ادی

مکات است اسعی حطاب اند

جه السن جبران منبت ان

ولهم مک و اعان مع سب ان

و در انی کبیر علم من سب ان

رخطه نخر او سب منبت

صفت مری سلیمان

اراس باج و در کت مکلون کولون

بیماری در جسم باز و حلیم باز

کم کولیا صحن فرغای در عالی انبر

بزرگ در میخانه بنیان در درم غنمت

سوی مالعین ساند پیر و من اصفی

بوضع ره انی اندرون عواج کولون

و طره در جسم او جوی کولون

تا امدی در کولون کولون کولون

هرگز از سر مندی سر و من کولون

رعیده با سواد او کولون کولون

رخت از حلقهای طره ماکه سب انی

و احاه ماکه ماکه جسم ملد و ده

سود و حوام در ای کت از هر کولون

زبان در او نامه لورا احاه

مرا میده سب انی ماکه ماکه

دعا

زین ویرانه زار در زمان طمان
عظیم ارامی با بزم فراور انکسار
ولم وارور من لعل طمان
رت اصفی سس زور سس او

اراسی سس الماوی سس سس
که سیدار و سوزد این و سس
کام سس سس سس سس
بناز او و سس سس سس

عوبد زین سس سس سس
سلس سس سس سس سس
حیدر و سس سس سس
مد و سس سس سس سس
سلسی سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس

سلس سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس

سلس سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس

سلس سس سس سس سس
سلس سس سس سس سس

ای لوتی که کمال ره بی ناز
در شب از باران حدیث لری
ساخته جایت بر لبم چه صدمت
چو که جان بد ز ای رنگ دل
از چه دین و در مان چه خوب نمود
بجز ز ما مانند صفت نام عیار
به اینه می را که داشت بر اسرار

بر بر محزون ای پایاں
ما و در نرم مایم و ایساں
اندر ای چون نیکو اندم غافل
و متب خود ز نام نهم ما پروا
فمنه بود او هم در میان
علی می ایدار و او را ز میان
بج عالم زان سوین در این کون

مارکت افرومی ناه حال
حس بود که بودت نشانی زوی
بر رفت کرد و در کف نامم روز
ما بود چون سلسه غمت و لم روز
رو رو وصل افرو هم از وی
السی در کورت دور ما در هم نو
اصعی زان سخن در این کاف

شمع را برو اندمی نیند کمال
لله در این صبی بهر اللل
در کمال بهر صبح لدر و ال
مسکی هر خشت اطار بلبل
سوحی مانم زنگی از وصال
ایمان نیست ایده حال
باید یک کلمه ای حال

ساقم لکون یا نسلین تم او
ا سووه ام او وید لوع ازم
در حشره بر او و بود
از السی جوانی در آن
زودن بر او که با او
در سال سالی سر حشره
ببرنده فاسد سر و
لکون و خود و سب لوانی
مانند عمار یعنی حال کسین را

او و سولای زردان سول او
در زمان سولای حرمم ازم او
بدر دل سولای لکون او
سدر موعه سولای سول او
که سنج سول او و سول او
و ازم سول او و سول او
فاج سول او و سول او
لکون سول او و سول او
بر دانسته از فعال سول او

اعمار سول در دل سول او
صل سول سول او و سول او
میدان سول او و سول او
این سول او و سول او
ما و طبع سول او و سول او

در دل سول او و سول او
ان سول او و سول او
میدان سول او و سول او
از سول او و سول او
فولس سول او و سول او

بعلت از آن بیادستی در اصفی

شکل رسد از شد زنگار

مراسم و بدو چو سنا دیده سن و

که آن صمد که ما آن بگذرد از آن

رجا و دور زدن در آن کجاست

می از جسمه پندم بنویس از آن

بنا و زدن عتران کی بود ساج

که کسب زشت از موی بسد افلا و

سمن می که در محل حبس از سن ^{حالت} بود

ز جبر پیش نهاده طایر یافت آن

ز دور زدن موی فالوس من فتنه برودند

که عرض حال کند در ضمیر روشی از

رو سندی و نهان با او بود

بیشتر و دست خود را عیان بکن

در صدر دل بر طلب اصفی ز زلفش

که جان دل بخواه دوین لولا و

خان صاحب بیع لب خود را بنویس

سری خطاب است ز مهر خدا بنویس

حولی و فانی بود بیعت چه گویند

ببینی عمر اهل دل و بند باشند

با اسباب چون بودی کجایی

بیچاره جوی می سخن شناسی

مکرم و درون محل بیاساس

ای باران ز باغ صدای ^{بشنو}

کوه نیم است سنگ از ای از ^{عصب}

اوار و در دلم صدمه ^{صدمه}

دادم اروم و خوشی هم سال نانو
و در املی سرزنان هم گوی

برسد هم جز بس در هم گوی
کرد لفظی زمین بندد مستور

خس خود سوری زین کج
در جبروت او چه یک چشم
اصل فعل لبس فراوانی
و عیب از بطنش اندکی نام
را می چه بد و هر سه در میان
کسح را می خود از پیش هم
سدا ز نو نوریس افعی گشتن
عده می جا زنده در کشیم نامل تو
نوزن سحره بهاری لبه صل عفا
لش ز زواری زالی جفا بید
بیدای انحصار
ایم اهل زین سالی

دلیم زید نواری هم صورت او
که مالک از هم و کمال لیاقت او
خوابی که در امانند زین زانو
از روی از من سر سینه سحر
نظاره با سحر است را می گشتن
چه عالی که بدادم ایوب صحرارو
مدار نوشته خاطر در اعجمی او
نوعی غنی و در این کینه نفا غنی تو
و راهوار می زود و جاه چرخ تو
سواد عابد بر سر و عمل تو
رود روح دل ما و صوت میل تو
دعوی بخورد از نور جود میل تو

ماده است بر عین صفتی که خداوند

در او رویت در سینه کمال

ماست و صفت هم عین صفتی که شده

منبع در کرب و در آن نوازی

ظهور است جبهه عوامان سید پرست

حاره پس و با حیره نایب

در حق پس در او در او در او

شکل صفت از ایران بر او در او

ماوند نیز جبار الفتن کلامت

که مراد از ایس عالی سمانی

فرضت که در نیت سیرت علی

در شده و صفت کلام که در آن

سوره و حکمت سلسله مرید در آن

در ایران را عمل بر این شده

بعضی را هم او در ایران است

نموان است خدا را به هر ای

بدای هیچ نور می شود در جوانان

سواد مانده در دم آن نفس مردم

نفاذ نامه و راه و راه سلسله

در آن و او می خداید و همی

همه شب در او در او در او

بمقامی در در سلسله

بهاران که بر سلسله جانان

کار می که سلسله

حسب هم حجت هم نام مادر آن

مار مهرت و نفاذ

ببراهیم مرتضی است شده هیچ کس
مولی سد کجوان ایامی مستعد
گفتند کار بوی غم بود با من
و رابع جده آورنده کلاه با
هم در کای طوم به اعمار اصفی

بر صبح غم زینت من استمد من
مهد است چه بول بعد من
مار نوبه تا سم ای بوی من
ای ای رسا لغت و فو شک بند
دانی چهار دیدان تا ابد من

ارفتان مستی مدلسان
موسودت شب بوحرم درسی
چیز از عوی مستم به بهوش
نگار جان دل پس ساده بار
خدا ای لغت بوسه راه رب فای
حور لسم دل جانان کمان ابو
بزا و و و ورم ای صهی بوسه فنا

عوی نحاس له الی رده لشی کی
و فی جبهه کوزله جامه بومی
که دست ماهه چینه ترک بر جوش
ز افس و جبهه شکون حایه نقوش
جنوبه هم بود جاطر مرش من
که اسرای ملذذ لبش من
که دور و دور بود با غمش و لشی کی

ملای دل این توان میاندون

ملایست ان که نخل میگردان

روای نیم بر ز نامه لوحه و رو	خدا خد ز شد نام هم روان کول
مسم روی لوان بکس مسم راز	و دست کار او صد عامر
رمان روز سخن بی است مکتب	روی مکتب مل به می بر ایمان
به توده رول مانو و نم زندلی	بسبب حه بود دل جو و راز اول
لدسم اردو جهان از وصل بوم	بگفت خله اسم جها کهنان
عست بهله اصی نیازه مباد	بهار عمر بند روی در جهان

نوب موسم طالع این بهر باران	رسالت بر خند جزا بر نوز باران
نسا رست و عد لام نعل لبر ز	بگفت حرمی رفاخت لیل
رمان طلسان بر مل خند بر بار سل	رعد و مار با سد یک نعل از باران
میدور در سامی بر کرد لدر لاری	لوا ساد رس اند و نور عالم
ز زره امم حندی ناز حه عاری	رحمدای روی آس ای بر مدار
خو اند و میدور روی از حال ناخو ظها	امروز یاده لو ششم یاری بگو لاری
زال رویه جاده بند و رز و اصی را	کز حال او نیایی از روز و قله

ملازم غمخیزان از دستم نارمان
در دست محبت اسرار سلام بختان
غم انما در کله نوا وای صد رنگ
تاوان روزم بودم بهم بر شمل
مسئس امروز حیطه و ندی بجز
دل مامع زهار تو عارض باغی
را بزم فام با قوت و سلسله در

ماره و غمخیزان کلاه جباران
مها سبزه سماکی از افسانه جهان
بیتو تو بند میانی از بدو در میان
بود نسیم من موی صلیب در میان
در دلم مهرم وقت نهار جهان
مسجد و جهان اول از یور و عماران
اصغی ما و عزم نه در آن زمان

دی چشم ز جبهه جهان است عیان از نو
چون دور حس می بودی بی سهار
سخن ساند و روزی درین شب بود
فانست طایفه جهان ز خدایا
بهدول در ایسی حصار اسد و نای
سکیم سیم را در سینه ای بود
اصغی جام بود از کجوا تم نم

حشیده انکهار است چه مهران از نو
رفق اراه و دروس در مهران
همه صل سمر همان سر بر همان از نو
له بود بدو جهان از نو
چون نمایم کحل همه و بران از نو
دل صبر داد من بود در میان از نو
مارم که شد ملک سیمان از نو

سوی کسب نه ستم که در العالم آرد
بسوی ارجمت و ارادت نام نماند
اصی حصاره و خواهم که از دل آید
دوای صبر و استقامت بیاید
بار نه سب نام عم ابروی ترا
اصی دل نفس طوطی چو سبند

به بین دل بی چنان بخت
را بدو ما تر کار است همه شمع
نمودند بخت روزهای غمی
حرم خود بهای خار گل سحر
را امسوده عمارت ما کاله سحر
دو دیده و کون که لعل سحر
روان جسم نرشد اصی سیران

بر لعل بودم که به نام آرد
که فرو رفته بود سر بر تمام آرد
صلی مکره شد تا تمام آرد
دلس بر کس نام که در آرد
کتاب کس و هم آرد
که می رانست اینده جانم آرد

که هست کوه علم و جویهای آرد
نمیت آرد و نماند آرد
رنگ دل کس روان سحر آرد
که سحر نرم کوهستان آرد
که سرباده هر کس آرد
حکایت عرق روی آرد
کجا خاره زنی است آرد

نامم

و کس بر ما کس و سینه مرا

سده ام حال انهن برو

هم بود و هزار زنت بلند

حلم و انبیا ز آب حیات

ز کوه سوری قدم ستم نمی

اصغر لبنت سده نوونی

خار و ده ساز جو سینه ماه

سایه و است از ک آرد

روان حدت ما کوه ماه

نعل سینه درین سینه

هر قدم عدالت حواس شد

سده و لغزش و ورت خوان

حد ز کس بعد ان سخن کوشده

علاقه ای و او به نام من

سبب بروی توان نصیب بر طاووس

پیر زمانه دل ام سده و اربع

سایه صحنی ز کس نظر به یاد دارد

دس صبح بود را به وفا طاعت

نه عراه لا معرفت و می نشانی

علی حال سدی ز نایب غار دانا

سینه و دور و نیز کوه کوشده

سعد دور او تا بلند است

نارید من و لوانه بری رو

از لوح خطی شده و نصح در انچه

لله حب به بهی قدس سینه کوشده

دری ز کس بر همان عمر سینه

در نو سمدی در عدم است

اندک الحمد له حال نه ان کوه

گدازت نام عجم سام گدازند
بدستام و گزاسند و آرد
بر آب گدازد و لوجوسر در روز
و لعل با ده و قل معجم دان
ازم کن بار معالی که با بست
راصل و صل بودی اصفی بوش

عبارت داد و نام گدازند
بچه خوابی عذر و نام گدازند
روحی بگدازد نام گدازند
میل با رحم و جام گدازند
هنوز هم دوق معجم گدازند
حصوری در شتی رسم گدازند

راه سید و ام اهل و شیشه
مسئل آن جان عرس لود آخر کوشی
در جوار با شیب بر بزم لغزب
سوی هم معاد و اسی که رفقه
معاد و اسی فرزندم
بار دست کار با زبانه ما را
حدس رد او الله رحان اصفی سال
عور و پری بگدازد او اما گدازنی

در سبب بی بی معصومه زینب
اسان خودش و غسل مهر شده
در دین صمد و لم و کین ساه
کرد مسک عطر و طل با بسوس شاه
هر در معاصم بر کرد در هو اصفی
مهر بار معندی مانند نین شده
در ولایت ایزلی حلقه کوه
در عزم پری زینبی عور و پری

حسن تو

حسنه نویری همه دار چمن
و در باغ دل همه با دران لطیفی
از روی زلف زلفه درین
به پیش بخت که من ایام لیسیم
اچو در درجه دست در انسی

ایام تنه تو ای ایان جوهری
عای دل زبانه زلفه سحری
شعرین لطف زنی طرد توئی
از روی زلفه زلفه سحری
میوه از دست زلفه سحری

عمر برده ام زلفه مار و کبی
ما صفا بگویم ز لوی ایام
سای صفا هم بگویم ز لوی ایام
و از کور زلفه سحری زلفه
کجا حاکم زلفه سحری زلفه
فرد شغایت زلفه سحری زلفه
نقدی زلفه سحری زلفه سحری
باعدین عجز زلفه سحری زلفه
زلفه سحری زلفه سحری زلفه سحری

لحم طایفه بود زلفه سحری
و زلفه سحری زلفه سحری
سای عجز زلفه سحری زلفه سحری
برویم از زلفه سحری زلفه سحری
زلفه سحری زلفه سحری زلفه سحری
سکای زلفه سحری زلفه سحری
نمودیم عجز زلفه سحری زلفه سحری
در آن زلفه سحری زلفه سحری
عجز زلفه سحری زلفه سحری



دلم در یاد روی سید پور
کجولی ناسودی چون اهل کربلا
نظامی خویان در اینه صبر و ادا
حسرت نه خجانی و اراس اقدم
باید دیده نام هر دو نماند
رسدی بر بالین نام مهور می
زبان بروا و ده لوح دار اصنی که

بن لطفی در بار سال دلدار
رغبتش بنوعی رسا و اول
در آواز چون تصویر و اراس
را بر نمک نان در و سار استی
وار دیده و سپهر می احوال
زحل را نیز در احوال کس بیمار استی
ولی دار و کالی عورت نقاشی

دل که در ناله و راز در لعل و ارمی
بر روی تو پیش شده هلاک
سوار حلقه لطف تو ز آورده می
کار و اینه و عا نور سرت اول
زده عشاق تو در راه حرم و اینه
مار غنایت که در موسم گل باده جو
اصنی بر زغال ملک او در و پیش

و صف روی او از دهان گلدار می
خود لطف در حسن شده سعاد دار می
و بدیم آن سدر راز و اینه
میر و ز فایده صبر کحل و ارمی
را و غمی از سوزی را و کحل حل دار می
امده الیه و یک است حل
عزم از بیابان ایل کش و ارمی

حق لسی مرد حسن زوده بر مردم
لسی نصیب از او راه مردم
بیت و بیم بر لب زین صد جان
مبارک و نعمتی که او داده است
اصول کاد نکند سزای نیک

موجب کونای عذر است
و در تمام راه طوطی است
لقد زودان عزمی در آن
و همه به دست ما در آن
کود در سستی که در او هرگز نماند

مرد و سوز مال است و زانو
را زودید بر ندم رسد با می
بوس کنند آن بری را با ای
کشت از دست برنهار جان
سد منج نادر است بر مردم
فان سوزند او در خون علم نام

زود می زودان می ماند
زودانم که بنام است
و در او چون صلح زمان
صد از ای اجل شجاع علی
ل و چه در سبب فعل می
که منته پرده دل شد و بر با آن

با زودی ای عارفان زاده
رسی حال مردم که بیست نام

بسی شماره برین عارفان زاده
علم بود در دل من ای همه سوال زاده

بما یومعنی تو خواهد در این کس که
بدست علی رود و در خار و
از کجاست بدویم خواهد کس
کسند و جوی بر سر مواد و بریم
شدن از رومیع دل افشست لفظ

که حدت در است اسخالی ارد
که کل غیر است این صی جازده
بزشت ما می فنیلم من روان
فواذ و اب بر اسم و فعال کرد
مدرصد او در سبهای جانزده

رای از کس که مسورم این هم
ایون نامی رو ماری در سوسا
ما خنده نوان میان کاروم به
بعد از ما است محمد و الهی
بریم طاری در شوی از
بمسد و علی در در میان
کنون صف موم و نه از جانها
سناک صفات بهره جاز و دلک
خواید نهاده اند بر لب افصحی

علها در اندکیت و با این هم
دارد جوی مارک و جودانی هم
رب زبان نند نه در سنی هم
در در سفند و ک جعانی هم
زنی ها کل و در دما هم
بارب هر و رنده بر سنی هم
سروں دوید به هم جوازی هم
ساربه ال اهل و فاند
اورر که بر لب سر سنی هم

هر است

هر است دانی شب و روز خسته
دل لست بجا بود و در طلب
برایم همه مثل ریه هست
سازد لب با لبم رود او
ما در حالش در جهان بود بگوئی
سوی او نرسد جز با بیان
و در کس ز کس نام اصل است معنی

سعدی و به المون و در این
تا اوس رقص است به دل بسته
افراد و عالم در این
برایم همه مثل ریه هست
روم دردی بودی گسسته
و روی که در کس است
انموده است ایام بسته

روز است نوزاد مسافر خسته
می نماند در عالم دور و گسسته
سی در طلب از کس از آفتاب
ما خسته جوان چه مد که رسانی بگوئی
درم نمی بردن شمع خست نوم
تا در کس ز کس نام اصل است معنی
ارد هوای سده زان (نمی)

کو هم زد و در وصل بهای خسته
انموده ظاهر می در نوم در خسته
مخول بود و در سده خانه خسته
بگفت خسته در درم فاسد
خود را بری انوار است پروا
رکس خسته در کس ز کس نام اصل است معنی
بابس خسته در درم فاسد

منزلت پیمبر عظیم و کرم
زبان برب را خادمانی
بیارناود از یاد او
خود با مردم بر طوطی خیار لوز
سوی صفت بر معانی
سعد شریف است بر این

خندان کوی بر و بنیاد کورده
فلک بر اساس پهلوان
حساب بر طوطی و پهلوان
معانی ز عادت حرم بر روزه
حد الصب خوان سخن منورده
مبعروش سخن مار در روزه

براد با طبعی هم زور جهان نهاده
مار بدودا هم نه یک سبزه زدن
در بر طوطی و در بر سخن
مساطر نیت حومان سوده او
اردم و عار و صلب و بدم
ار مدلی حرام فر خود خردارم
لهی و ز کجا اچم سوخت
مار همد که بود بن همراه

بدین صفت کجوں و عار نهاده
زور و فغانا شمع از بوم بنی زباده
عزبان باوه بنام روزه جام باوه
لسا رحال دار و جب رمانی
در نامی اسما را بر روزه
هم نمو در دست فریم هم دل
نابین سخن نینده السن و
لهی و اچم صیب لکاه

دوکی

زنا یسم دره خوشت کا اوروی
و می صاحب باور صفت او روی
التمن غمنا می نوی ما اوروی
سیدالکرم و او و جز او روی
ما و سب زکاتان فدا اوروی
تصا یسم از لوز و او ای اوروی
سزا زان و او ای اوروی

بگردد خازن از اسم خداوند
و این مجود و نعم و او روی
لی روی از این کتاب است
در او اولی و او روی
در مسان می بین خوب علم
در روز اولی اجابت او روی
بصیر او روی اول و او روی

موی خوش میوه در اسم او ای
صه سید خاطر صادره مانا و او ای
کان در زندان او ای
میبند او ای در فرما سوزی
نومی بودی صه در او ای
دست مخالف من سجا سجا او ای
کر دست نومی آید لعل او ای

مشغولم او ای در او ای
بحرم ایامم در او ای
صورت او ای در او ای
روزی بود در او ای
در او ای حسنی لعل او ای
در او ای حسنی لعل او ای
زده مان سول او ای

دفعی کجاست مکتون خود صوابی
دو ریاضت کویست کویست
حوروی حور کویست کویست
شیمی از کس صدر کرده بودن
لیتم دهن خود صبح زهر
ترخیم صورت رهنمای
رسد از نجات که اصغر

براست حس خود بودیم ملک دما
خود چه حس و صغی تر می
برابر همه اصل اند خود بنور
صدا رسد لغزاد نسل صحرای
خبر پاک نوزاد در دهری
لها رحابه انام از عشق بری
نقصان نیک است بود در می

اعزاز است از حد کسب
صل بر میان کج که الله عدد در
ای فاعده هر دو نازده فرانس
سده گفت عمارت کوههای
سورول فراوان جمع لوان
رحاسه ارهام و در مجلس جوان
واردم سخن نامزد سن منتظرانم

اما در این عجب سبب
بس طریقه بهاری حیرت حاصل نمودار
سوی و حسیم کوه این بود
رازی اول جمعی جویل سبب نمودار
دار و علی خنده سبب که نمودار
لیلی اول فرم سبب سبب که نمودار
ارسم ز شیان سخن سبب که نمودار

محمد باقر در کتب این لقب توان بود

یوسف در کتب طالع بدست کرده بود

اسم و بوزن حالت نزدیکی
ن و ا و ه و ح و ط و س و م
و این هفت است اول جنه خورشید زود
عبارت بوده در روی آسمان
اسم بر روی او هم یعنی سعدان

پیشی خورشید و زود حس است
حواصط بر جسم اعدا و در
ن و ا و ه و ح و ط و س و م
چو وقت باوده در این حواصط
مستعمل بودی است

نامی در کتب این نام در کتب
مارس عالی نوازی فایده سر لاله و
همه اسرار لطیفه او فخر است
فصد است و در آسمان اول
مسی و هفت سال باده سما نادر
او اداری که است دولت
و همی در کتب این نام

جسم بر هم می و جسم بر هم
پنج و در می خنده در صومالی
حرف از خانه مسوی نقل هم
مارس در می و در بر این
رقعه حیدر در نفس در است
رود در خلعه این لقب بر هم
است نامی جام جسم را بر هم

مذکر است از حدیث است
شده خصال از حال خود در آن کرم مهر
ای صبا در دل بدید بدو صفت
بهر صل عاصم از بر بری صلوات
در احوال شد بدین صفت نام نوری را
اصحی و از در آن صفت ای ز سواد بود

با حسن و حسن و روانی که در حدیث
نیمین و رفت که مهر در آن نوری
ایسی از حدیث احوال من و ولی نوری
در صفت خرابی و بر بری صلوات
حول کونی این اول ماه و در حدیث
نعمت مسلمی را در بار کرمی می بدر

این رسیده از حدیث است
بیده خست خست خست خست
نعمت ایسی از حدیث است
قرالوسی و سیدها از نورهای انجلی
مخبر سندان اصحی با صام است

که چون مراد و جموں علم نوری
ولی با هم که آمد در حدیث
نعمت ایسی از حدیث است
ساک از حدیث است
که در حدیث است

حرف در او ای کل ادب
نور است از حدیث است

صورت علم است
که هم از حدیث است

و حدیث

دو صبر چاکه اسما ان قابله
عی سولی ندره و بیع و سئل
اصعی را سر دل سب مقام

حسم با کما دون حال از چو
تا کی است که بر اس الو نفس
کور در بردا بدور سو خسته

زهره فزوسه طبع دل ری
درمان ن سنده عوس را مگر
فواهم انشی را و بدین فراوی
کوه مدعی است و اصبر با سفر
رو روی که در دهن بر شلم و ان
مضطور و بدو ساید معنی از این جا
چون حمام و فاست مدنت نواصی

بیرانکه نریست و مملوک بر سی
مدرج بر لغوی از دون کندگی
در از مسموم و صد مجنون کندگی
و در نزم فایز و در خون بر سما
مهر و کسم لهاره نسجول بر سی
و نفیس است طلع با از و ان این
بر رسم که ان روست نو بر و ان کنی

در احم که در جبهه و امل کندگی
باره سودا باله در نسا
دوامی در باره چنان

کمر بر سپهر و رفی مل کندگی
سرخ نثار سدی سل کندگی
صبر ماند حد عقل کندگی

در راه غوغا موعظ منته عدم
سکس سکس با زمین بس که در راه
بجای خوش اسیرم هم شش صغی

است نظر خطه لوطا بندگی
سند قسب را در معانی
حوس سست او در هم کل کدی

بسیار است و در سینه
صورتی است در طلوع کس جلال بود
دو کس از سر و پا در است
مردی است او که خواب ناز بود
مگر که دادند او به کل در معانی
نقشای در هر دو عالم میانی
مردی است صفت کج او

عالم خرد است در دکان سست
مردی در خطه سباه بود مسکنی
عجب لطیف و بازیچه در راه است
کرفت آرام سینه سست
صلح و وقت در آن دیده است
رهن بر او عا از لب لوتی
له بکر است بعضی و بی چه مسکنی

ساقی نهاد و عهد کهنی در زنی
معنی که سر او می عهد سب
صفتی است سب سباده اجواب

له و راوی کل نمود کلسان معنوی
در کسی سباده نوم سرخ در زنی
صفتی است سب سباده اجواب

حرفی که در کتب کتب است
مسی و بی کلا و در کتب
از سر صدها تا صحتی در کتب
از بی به می حس و منید اصنی

ز آن پسند که در کتب است
حرفی می آید که در کتب
و تا آن آیت را در کتب
بر خبر و از کتب کتب

در کتب این و در کتب کتب
سرو و کتب کتب کتب
سی که زنده نبوی است
مدر کتب کتب کتب
و نام کتب کتب کتب
در کتب کتب کتب
کتاب کتب کتب کتب
کتاب کتب کتب کتب

در کتب کتب کتب کتب
کتاب کتب کتب کتب
رصد و کتب کتب
رو اند کتب کتب
کتاب کتب کتب کتب
کتاب کتب کتب کتب
کتاب کتب کتب کتب
کتاب کتب کتب کتب

کتاب کتب کتب کتب
کتاب کتب کتب کتب

کتاب کتب کتب کتب
کتاب کتب کتب کتب

بدر لسانی او کار و حرف

در بدین شبهه خسته او

عین می بینم می آرزو

بجمال در لاجوت آرزو

اصغی کم تا حرم پادشاه

الحذر از شمار نامه آرزو

زیرم که رسد فایده این نامها

باد اس حران سبب از کمال

به خاک کدر باروس راه در اول کمان

کس نه او دیده بود و پندار نشی

جوراء می بینم در عهد قدیم

خویش برین بجز و صوم فیه

بگنویم در وقت کشت حافظ و در

بیک از کمان می بینم در

حکایت مورار لطیف در این امیدهای

در این دستان خواججه عبد الله الهاری

سال رخ اصغی به اتفاق نهاد

مصلحت و نام نگر در وار ما افشاو

بدن بری از اصل اثر و عاقل

بشد از آن درون و حسان و عاقل

دین بر تنه نمود و چون میسر است

از معانی با نیت و اولیای خود می گفای

ایم که درین سهر کسی نیست مراد

در باغ جهان هرگز نیست مراد

خبر و احوال ما
ماتکس صابت باقی ماند
هم ۵۰
بانی سید

از اندام حرم داده در اسرار
باز و بیدار بیدار بیدار
و بی مهر و عشق ما
و کبر و بی شرمی خدا

در این صفت شب گذرد
در جام طرب راه از کجاست
مرحبه در دران عمر
از عمر دور رفعت بگذرد

ن دو این حال است
از در سویم کمال می آید
بانه ما با ما
چون احرا حال ما ماند

در سینه دو سنی باقی ماند
عاری سماه بر حیرت خا
سینه

همه ای زده که رفته سر نه بگری
بخوان تر ز بیب قدر است

بپوش و نه مار ز جگر
ضمانی لوسا انداز و بگری

بزنایان سیری و سیرام
و دم دو خال هیچ معلوم

باز و ننگه سحره کس نام
ببین حال لادم و نه معلوم

گرامی شاد و مایه نومی
مرد و کت خفته و در او دروا

والی سعی جو بود او از جگر
صفت زهر زده او سی او

اناس که نظر جنت انداخته بود
چون برده اس بود ز هر جنب
نام زلفان رسیده اس لغزم

جنس همانا بود او در حد بود
علی کس مکتور ز کت او بود
و ز کت با مزای می ترس

نظر

مدم لاهی حامی ارضیات
بر روی آرمو و حامی جمی اعداد

شامی ابرامی جمی ابرو ابرو
ارو ابرو حامی جمی اعداد

در سوره نگار و فرمود نوی
می ازجه سلام و ابرو ابرو

دارنده ابرو ابرو ابرو
حودس ابرو ابرو ابرو

بر روی ابرو ابرو ابرو

ار کله ابرو ابرو ابرو

انده بصله ره فونده مورو
کدوک طلبه اوه مایه استرا

87 Sheets

ساقی سومی دعوای محاربه

ادام که ارضیات موجوده

B-386

مهرهت ارجاع لورد لند



سیمار شدیم از مایه صاف
ملکت را سواب میدادیم

شماره

دیوانه راکهوس عدینه

دوا اجل آید و میاید

حس بدووی دانه زورق

۱۵۱

